

فرهنگ منظوم
لغات عربی برای همه
مخصوصاً محصلین

شرح

نصاب الصبیان

تألیف

ابو نصر فراهی

ناشر

کتابفروشی صابری - تبریز

۴۰ - رباع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب

نصاب الصبیان

تالیف محمد ابی نصر

بانتصحیح و شرح

جناب اقامیرزا محسن ادیب العلماء تبریز

ومباشرت

مدیر کتابفروشی صابری تبریز

بازار صحنی

حق طبع و تقلید محفوظ است

فی شهر جماد الثانی

۱۳۲۳

مطابق اسفند ماه ۱۳۳۲ شمسی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

سرمات انسان عبارت از محفوظات است. اگر کسی نتیجه حادثه ای حافظه خود را از دست بدهد و مرض نسیان و فراموشکاری مستند گردد نه تنها علم خود را بکلی از دست خواهد داد بلکه طبیعت از شرکت در امور اجتماعی نیز باز خواهد ماند و نظائر این امر در میان بیماران روحی (فراموشکاران) بیشتر دیده شده. اما این خود یک اصل روشنی است که مطالبی بهتر در حافظه انسان باقی بماند که از نظر لفظ و جزو و زیاده و جهت معنی بدیع و دشوار باشد و یکی از اصل سهولت حفظ غالب اشعار نیز همین نکته است. خوشبختانه پیشینیان هم باین پی بردن بدین حقیقت که شیده اند حتی مطلب خشک همی رفتی راهم تا حد امکان با کسب شعر بطایب عرضه دارند، گرچه گوشتش را در مزه قلمت شده ولی آرنوی چربی دیگر جالبه سل پوشیده و اثری از آب در آمده که وقعا جهت متعین و فراهم است یکی از این آثار کتاب کوچک و در همین حال گراهای نصاب الصبیان بدرالدین ابوالعشری است که گوینده با چهارت تمام حده زیادی از لغات مصطلح زبان عرب را با معادل فارسی آنها ذکر کرده و مصطلح هر قطعه را بعنوان چاشنی کلام رنگ تغزل و تشبیب داده، و برای زیادی بهره خواننده بگردوزن هر قطعه را هم متذکر شده است اما با وجود این محاسن لغات و اصطلاحات غیر بی نبرد میان بعضی از اشعار آورده که درک معانی و حیاتی آنها برای متعلمین امروز خالی از اشکال نیست. و از چندی پیش آرنوی نگارنده این بود که رونی شرح کامل و مفیدی برای این کتاب نفیس تهیه کند و این مطلب را با یکی دو تن از دوستان در میان نهاده و مقدمات کار را نیز تا اندازه ای فراهم کرده بود که خوشبختانه دشمنه محترم آقای میرزا محمد صابری دیگر کتابفروشی صابری مرده دادند که محفل محترم آقای میرزا محسن بن علی بن علی بوجه حسن و کمال به انجام این امر توفیق حاصل کرده اند، نگارنده با دیدن یادداشت های فضل امبروده بی اندازه سرور و شغوف، و از تمجید و که بقول یکی از دوستان و جب کفائی بود منصرف شده، چه تمام محسنات یک کتاب خوب بهمان نسخه که هم اکنون چاپ شده آن در پیش خواننده گرامی است جمع بود، خط خوب و خوانا داشت، لغات عربی و فارسی با علایم مخصوص از هم مشخص بودند، برای بیان معانی و اشاره با کتب لغت و فرهنگ های معتبر مرهجه، و برای حل اهمیت تحقیقی هم ناخذ در پایان عبارت ذکر شده بود، و بالا تر از همه این ارزش را داشت که بخط زیبا و سبک شیوای خود آقای ادیب امبروده بود. و آقای صابری ناشر محترم کتاب مصمم بودند که از حدیث در تأمین لغات و پیکاف و بگونه مضایقه نکنند، امیدوار است در این امر کامیاب گردیده و کتابی باارج در دسترس خوانندگان عزیز نگذاشته اند. عبد العلی کارنک - تبریز ۲۳ - ۱۲ - ۱۳۳۲



نصاب الصبیان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى نِعَمِهِ وَالْآلَةُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
 سَيِّمَاءِ ابْنِ عَمَةٍ وَوَصِيِّهِ الَّذِي هُوَ حَامِلُ لَوَائِهِ وَبَعْدَ جَنِينِ كَوَيْدِ
 ابْنِ نَصْرِ فَرَاهِي ^۲ كِتَابُ مَنْ بَخْوَانِ كَرِ عِلْمِ خَوَاهِي ^۳ حَيْدَ حَافِدُهُ وَحَفْدَ
 حَايِدُهُ مَا حَرَكَتِ الشَّمَالُ التَّحْلُ الدَّقِيقَ وَتَحَرَّكَتِ الشَّمَالُ لِتَحْلِ الدَّقِيقِ

بسمه تعالی ۱- مقصود از اضافت نصاب صبیان انتفاع کودکان است در این اضافت شاره لطیف است
 باینکه چون کودکان آگاه می‌شوند بقدریکه از لغت در این باب است از اهل افاده شوند و موجب باشد تعلیم طلبان کردن چنانچه
 اعلیای چون موجب باشد ایشان را دادن زکوة مستحقین - محققان از ادبیکه بچهره شکم مادر است چنین گریند
 به از ترکه نادرینکه نذر شیر باز داشته شود طفل گویند نادرینکه که تکلیف رسید صبی گویند و از حد تکلیف تا
 چهار سن شایب گویند و از چهار سنست گذر گویند و باده از آن هر قدر باشد شایب گویند بفتح اول مری و فیه
 او است و شایب بفتح میم شرح فارسی که در شرح فارسی است که گذشته است سال او از سی با اسی و چهار تا
 پنجاه و یک ۲- اسم نطفه نصاب محمد لغت شیر بر والدین کنیسته پس از حضرت در جمیع دادن کنیسته خردم
 و لغت خرد بجهت نیست که نضر یعنی حضرت است و تصنیف کتاب هم باری خداوند است پس در اینجا
 کنیسته را اختیار کرده بگرا ۳- بفتح فاده شده یا منسوب بفرامه زیرک است و شدن و نیک
 رفتن است و نام شریست نزدیک بجهت آن که از اهل اول فرزند از آن است ابو نضر فراهی صاحب
 نصاب صبیان منتخب لغت شاه جهان ۴- یعنی حبه برده باد و زنده زاده ابو نضر و مندرم باد و شایب برده او
 او ماد اسپکه حرکت بده بر باد شدل درخت خرمای بار یک را و حرکت میکند دست چپ از برای شستن
 آورد آل صفی که آنکه بحر لغت در یاد در اصطلاح طایفه مردمن باده از کلام مرزن است و شتم
 بر چند نزع که آنرا بحر خوانند هم چنین که در پیشتر است بر انواع چیزها از در و درخت

که چون صبا از پیش از تعلم لغت عرب رغبت یافتد با شعرا فارسی
 چه خوش آمدن شعر و کتبهای موزون را غیر از کتبت و تعلم لغت عرب نکند
 همه علمها است پس قدری از وی بنظم یاد کردیم تا به تکلف یاد گیرند و چند
 بیت که ضابط بود هر چه بر از علوم در میان این قطعه ها در آوردیم تا
 نوشتن و خواندن این نسخه هر کس را رغبت افتد و چون مجموع دولست و بیست
 بیت آمد او را نصاب الصبیان نام کردیم **و بِاللّٰهِ التَّوْفِیْقُ وَ عَلَیْهِ التَّکْلِیْفُ**

چیز از در و مرغان و نبات و حیوان هر یکی از بحور عروض نیز شمرست بر چند نوع شعر و بعضی گفته اند که
 در بعضی است که اینجا که کیسه در دریا جیران می شود همچنین در بحر شمرست و بجهت تغییراتی که در ارکان عروض
 و قیاس متغیر می شود ۱- قرن - را در هر جا که باشند یکی زاید است پس از بجهت تخمین کلام آید ۲- یعنی
 معادل ۳- باین سبب در اول معنی طبیعی است ۴- که گرفت و سکون ها و جمله معنی پاره است
 از هر چیز در در اصطلاح شعر بیشتر مجموع چند شعر طلاق می شود که شمر باشد بر اینانی که در مصراع اول بیت
 اول قافیه مرعی نباشد ۵- بیت در لغت خانه است در در اصطلاح کلمات موزون که در کتب باشد از در
 مصراع دلی هر است که مراد در اینجا معنی صطوح است ۶- نصاب قدری است از مال که زکوٰه بر آن
 تسبیح بگیرد و نصاب اول نقره در است و نصاب در است و چهار در است و در هم در است
 نحوه در خمس نقره است و یاد می که مال را که بی نصاب بدهد حکم نصاب اول در در در نصاب است
 بیت بیت است در بعضی در است بیت بی ای تغییر در است بیت که بی نصاب کسی نصاب بدهد نصاب رسید
 غنی است نیز هر کس که عالم باین ابیات باشد غنی است و این بیان از نفعی است که در نصاب در است
 نصاب بیت تبیین هر است در در اصطلاح فقها نصاب نقره در است در هم نصاب طلاق بیت شغال بی حد و تبیین
 که صنف گفته بدو در نصاب است نیز او نصاب در در نصاب در است و در نصاب در نصاب بیت در نصاب بیت



فی بحر النقایب

بدین وزن میزان طبع آزمای	ببحر تقارب تقرب نماای
چو گفتم بگوای مه دلربای	فعولن فعولن فعولن فعول
دلیلت و هادی تو کورهنمای	الهداست والله ورحمن هدای
بقران ثنا گفتم ویرا خدای	محمد ستوده امین استوار
که اسلام دینت از این بیای	صحابه است یاران وال اهل بیت

۱- معنیش که مضمون گفته شد ۲- این بحر را تقارب میگویند زیرا که درون چهارم است یکدگر
داخلی این بحر نسبت با جزای بحرهای دیگر کوتاه و نزدیک بهم است و تقطیع آن بر این وجه فعولن فعولن فعولن
و تقطیع هم عبارت از آنست که هر مصرعی از شعر را بچند پاره کرده و هر پاره را در برابر پاره از وزن اندازند که مطابق
آید باشد در عدد حروف و در مهر حرکات چنانکه در این بحر گفته شد کفای فعولن مه دل فعولن ربای فعول
۳- اگر بر وزن کتب الملاحق میشود بر هر مبدی که او را میسرستینند ۴- علم است از برای زهدت باری تعالی
در هر ائمه بود سوره را حذف کردند و لفظ هم را عوض از سوره آوردند و لام اول را چون ساکن بود در دوم اوج
کردند الله شد ۵- حسن از صفات محضه خداوند تعالی است در غیر باری تعالی استعمال میشود بجهت اینکه معنایش
منهم حقیقی است معنی در غیر خدا یافت نمیشود ۶- اسلام اقرار به شهادتین و دلتی معنی تابع شدن و گردن نهادن
آما ایمان اقرار به ایمان و عقاید بندگان است پس ایمان مشارکت اسلام است و دلتی هر دو اسم مشارکت
ایمان نیست در باطن ۷- دین فی قوله تعالی ان الدین عند الله الاسلام وضع الله است از برای صاحبان
عقودش مصلوبین و فرود عین هر چه میشود در لغت کبر و ال کیش و عادت و کار و گردن نهادن و رام گردانیدن
لازم و متعدی است بفعل دان لای نقادله و الی و داد انرا ای از له و استعبده مال مضمون تقابریه معنی شش از جمله
اصناف و غیه است بدل در بیان ادب و گویند با بدن دست از افراده القلوب گویند و تکیه شش
رحمت میندنگ نفس و رضی میشود و اگر یکی از حرکت باز ایسته حرارت بر دل غالب آید شش ها که میخور حیره
این لفظ فارسی گویا است و معنی پس گردن است که ان فی الشرح و فیة مافیه برسطه آنکه حار و خفته است عزت است که در فارسی نیامده

سَمَاءُ اَنْبِيَاءٍ اَرْضٌ وَغَيْرُهَا زَمِينٌ
سَقَرٌ دُوزُخٌ وَنَارُ اَتَشٍ وَلِي
رِيهٌ شَشٍ قَفَا حِيَرَةٍ وَوَجْهٌ رُو
شَفَهٌ لَبٌ لِسَانٌ چِه زَبَانٌ فَمٌ دِهَانٌ
قَرَسٌ اَسَبٌ وَبَغْلٌ اَسْتَرٌ وَسِرْجٌ زِينٌ
رَجُلٌ حَرْدٌ وَحَرِيَّةٌ زَنٌ وَزَوْجٌ حِفْتَ

حَلٌّ وَمَكَانٌ وَمَعَانِيَةٌ خَاي
چَوْ حَبَّتٌ بِهَشْتِ اَحْرَقَتِ اَنْشَاي
فَخَذَرَانٌ عَقِبٌ بَاشِنَه رَجُلَانِي
يَدٌ وَجَارِحَةٌ دَسْتُ حُلُقُومِ نَاي
بَعِيْرٌ اُسْتَرَا سَتٌ وَجَرَسٌ چِه دَرَاي
عَنِي مَالِدٌ رَاسَتٌ وَمَسْكِيْنٌ كَدَاي

۱- اسمان آن معنی آسمان و آن معنی مانند چون دائم در حرکت است آری ابزاری اسمان گفته اند
غبار که از زمین و کبرک ماده و زمین بسیار درخت و نام آبی است و درختی است که میوه آنرا غنیمت اگر نه
و غنیمت را بگویم میوه است که آنرا اسجد گویند غنیمت الله جهان است ۳- سقر کفری و زخ و کرمیت بک
ج ش ۴- نار در قطره می نرید حضرت عرب اقام نار در دره تقصیر در آن کتاب است بهشت نیست
اول نار مزدلفه دوم نار استفا سیم نار تحالف چهارم نار عذر پنجم نار فرشتگان نار زار و سفر انهم نار
عرب هشتم نار صید نهم نار اسد دهم نار سلیم یازدهم نار کلب چهاردهم نار وسم پانزدهم نار اعظم
انبران چهاردهم نار احمرین ۵- ریه معنی شش که در صفت مقابر قصیده ذکر شده ۶- حیره درخت بیدم و بخت نام
سیستان پس گردنت و نیز می نویسد به لفظ فارسی گرد نیست و معنی پس گردنت کذا از شرح و فیما فیہ بهر سطح که ها
از جمله هشت حرفیت که در فارسی نیامده آن در کتاب فرنگ زبهار میرد بای هرز را پس گردن نوشته است
۷- فم کلفت و فرس و جبر و ابل معنی را آن که از قطره غنیمت الله و صبح میزدن لغت و ذوق ایمن و بیرون
لبطن و ذوق لغت ۸- شفه در صبح لغت شفه منفقه و در لغت معنی فم و در لغت معنی فم و در لغت معنی فم
بجمع مع شفا و شکر کلب و کلب بجمع شفات و شکر کلب و شکر کلب و شکر کلب و شکر کلب و شکر کلب و شکر کلب
نیامده بلکه در صبح و در کس ندکوست که جراح یعنی اعضای بدن که با دکان کند خوار و دست و خوار و غیر
آن و در معرود جراح است ۱۰- عنی ابوبکر گفته غنی کیست که در دست مردم داشته باشد یا تمامی داشته باشد

ولی صبح چنک است و غفار نای	کران عود و بریطا و ترشعه روده
حرمه عزمه چواندیشه رای	عفرناة و هیکم جوهر فاس شیر
عقیف و حصور و ورع پارسای	هدی راستی کذب و فربه دروغ
دگر و تر را طاق دان طاق تایی	بلد کوره راسه شردان شهر ماه
جوینوع چشمه حلا است لای	قنالت و کاریز عذب الجوش
شوراست و کل و بود و کل وای	من چه بها و بها و و شنی

بعده است در هم غیر از سکن و فادرمه و پس بدن و سباب فانه ۱۱- مسکین در غمزه است بر معنی در پیش ضعیف
 و پس پرده آمده و گه ای چنانکه می هر میوزر معنی سوال کننده و برابر است در حال کردن معنی مسکین معنی نسبت پس تقیر مسکین
 که ادب است نباشد مگر بی زغال فال می شنی ذکاء ای مسکین بی پردن فال ای تقیر مسکین الشیخ الذالاح فی سوال و مهر
 شتا زنج ۱- کران بکسر بریطا بعضی گفته اند چنک ۲- عود س زنی است لثور بریطا گریند ۳- بریطا ساریست
 معروف است که آرزو اندیز گویند معرب در صبر بریطا بود بکسر را اینی سیننه بط ذیرا که شبیه است بدان هرزه در غمزه گفته
 ۴- در تر بفنخین زو کمان دمار سانه روتا رجمع ۵- شرعه بکسر راه سرود- ره کمان و بفتح نیز آمده معنی تر
 و شرعه اینم و لفظ معنی رودن می فارسی که میوزازند در غمزه لفظه ۶- رودن روده که گفته در ره
 کمان میکند در حرطین است ۷- عفرناة شیر ترش عفرنه کفر صبر شیر ۸- صریه معنی فریت برکای معنی
 در کار زنی عزم کردن است ۹- ورع گفتف شفی است که باز میبرد و خردا از محارم غذا و بعضی گفته اند که مرأ
 از ورع است که تمهی بعد از انقضای بعد است چنانست در شهوات نیز میاید ۱۰- شکر کفر راه در فارسی معنی
 در برابر و است مال می کنند ۱۱- و تر کجبر جغت باشد ذات باری عز اسم ۱۲- طاق شتر ک است بیان
 عرب و عجم اگر در اینجی بگفتف ترجمه شتر طاق آدل است جغت به داشته باشد شتر فدا و طاق هم است که جغت
 داشته باشد شتر کتای جوراب و حال آنکه افاط ثبه معنی فرد است و تفاوت معنی هم ملارد ۱۳- حاکما
 کمر سیاه بد بود در ته چاه و نبرد مانند آن ۱۴- بها بکسر یا در لغه عرب غلبه و زیاده و بفتح بار در فارسی معنی
 چیز ۱۵- ویل بفتح اول در جهنم اسم دره است که دلدی میز گویند نیز گفته اند و است در وقت مصیبت گویند

عِیُونُ شَوْ وِ حِشْمِ وِ بِلْدِ اسْتِ کِذُّ	بُودَ لَوْ ذِ عِی الْمَعِی سِیَرِ رَاِی
حَقِیقِ وِ جَدِیَرِ وِ قَبِیْنِ وِ حَرِی	سَرِا وِا رِ وِ هَا کِی رِا دِ خَلِ رَاِی
نَعَبِ رِیْجِ وِ دِ آءِ عِلَکِ وِ قُرْجِ لَشِ	وِ جَعِ دَرْدِ وِ حِیْتِ وِ وِیْلِ وَاِی
حِرْدِ رِا لِقَبَلِ وِ نَهْیَه اسْتِ حِجْ	دِ هَا وِ ذِ کَا رِیْزِ کِی عَقْلِ رَاِی

فی بحر المحبت

زُهی کلش جانیها قد تو سر و روان	رخ تو بر فلک دلبری مده تابان
---------------------------------	------------------------------

۱- عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر بنمیتین جمع متجز افتت بجهان ۲- بید بالفتح کند دهن ۳- لوزعی ظریف الدهن و حدی القواد بالفتح لام و ذال معجمه و یا باشد ده قطرات ۴- ما بالقصر و الهاء اسم فعل است یعنی غنی بگر ۵- نعب بالتحریک ریج در جنت ۶- بالهمه بیماری ۷- وجع بالفتحین ریجری ۸- حتی یعنی بتحتی برید الموت بت قاصد مرکب است اگر بگذر زنت کند و دور روزی صد شود باز روز چهارم بر آید آزار ربع گویند و اگر یک روز صدم شود روز سیم بر آید آزار غت گویند کسریین معجمه و یا باشد ده قطرات ۹- حجر کسری حار و صله و سکون جمیم عقل و اغوش در دیوار کعبه از جنب شمال دهبادین شرح ۱۰- دهی و دها بالفتح زیر کی دعوت لکر شرح ۱۲- راء اندیشه و بدیر مراد بروزن صبی صاحب رای و تدبیر قومی شرح ۱۳- محبت باضم و سکون جمیم و فتح تا و تشدید تا مثلثه از ریج کبرنده از ریج کبرنده و بحریت در وزن ستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجرای اورا تغیر دهند مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن شود شرح ۱۱- ذکا بالفتح ذال معجمه تام ششی خود کا الفهم ای تمام الفهم ۱۳- زه بکسر اول سکون ثانی کلمه تحتین که در کل تحتین گویند مثل آفرین و بارک الله و یا در بعضی جا برای خطاب الحق شود دوم معنی صیحه کمان که بر راجعه کمان یعنی به ریه کمان نصب نموده بیند از ده قطرات و در بران قاطع نیز بکسر اول و سکون ثانی یعنی پادشاهی نیکی است و معنی خوش است و زایدن آدمی و حیوانات و بکر باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است و معنی لطفه و بکجه و فرزند هم گفته اند و لهذا فرزند را زه زاده و رحم و بکجه دان را زهران میگویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و خفای ثانی و التماسل بخند

مفاعِلُنْ مَفْعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَعْلَلَاتُ	بگوی مجتث این بحر را تو خوشی خوان
ضیاء و نور و سنا و شنی افروز ^۱ گران ^۲	فتی خفیف و جوان و سبک و تیز ^۳ گران
ذهب و راست و جدید ^۴ و رست ^۵	لجین شیم و رجاج ^۶ الگینه معدن ^۷ گران
نحاس و صفر ^۸ و رو ^۹ و انکست ^{۱۰} و سرب	حلیست و نور و عالی گران و خوب ^{۱۱} گران
جواز و سیف ^{۱۲} و حاتم ^{۱۳} و غضب ^{۱۴} و صام ^{۱۵} و تیغ	مجن ^{۱۶} و جنبه ^{۱۷} و سیر ^{۱۸} و سهام ^{۱۹} و تیر ^{۲۰} و قوس ^{۲۱} گران
عصبت ^{۲۲} و یلکه ^{۲۳} و جوشن ^{۲۴} است و دج ^{۲۵} و زرد	و هو ^{۲۶} کند و لی ^{۲۷} و صلا ^{۲۸} و معبد ^{۲۹} و پیکان ^{۳۰}

۱- ضیاء و نور و سنا و شنی افروز - بگوشت روشن شدن شرح ۲- گران - بگوشت روشن شدن شرح ۳- فتی خفیف و جوان و سبک و تیز - بگوشت روشن شدن شرح ۴- ذهب و راست و جدید و رست - بگوشت روشن شدن شرح ۵- نحاس و صفر و رو و انکست و سرب - بگوشت روشن شدن شرح ۶- لجین شیم و رجاج الگینه معدن گران - بگوشت روشن شدن شرح ۷- حلیست و نور و عالی گران و خوب گران - بگوشت روشن شدن شرح ۸- مجن و جنبه و سیر و سهام و تیر و قوس گران - بگوشت روشن شدن شرح ۹- و هو کند و لی و صلا و معبد و پیکان - بگوشت روشن شدن شرح

۱- ضیاء و نور و سنا و شنی افروز - بگوشت روشن شدن شرح ۲- گران - بگوشت روشن شدن شرح ۳- فتی خفیف و جوان و سبک و تیز - بگوشت روشن شدن شرح ۴- ذهب و راست و جدید و رست - بگوشت روشن شدن شرح ۵- نحاس و صفر و رو و انکست و سرب - بگوشت روشن شدن شرح ۶- لجین شیم و رجاج الگینه معدن گران - بگوشت روشن شدن شرح ۷- حلیست و نور و عالی گران و خوب گران - بگوشت روشن شدن شرح ۸- مجن و جنبه و سیر و سهام و تیر و قوس گران - بگوشت روشن شدن شرح ۹- و هو کند و لی و صلا و معبد و پیکان - بگوشت روشن شدن شرح

یَتِمٌ بِي بِدْرَاسْتٍ وَلَطِيمٌ بِي ابُونِ سَوِيْقٍ لَيْسَتْ بُوْدُ الْيَتْمِ دُنْبُهُ قَوِيًّا

۵- گزنی از زیر پرده بیان که دوسریان با یک دین آن گنده میباشد و کسر اول دین است بر آن قاطع-
 ۶- قال في تسمية الغبار والغبرة والعجاج والفترة والكلوب والعصرة كرو النفع والفتق
 كرو در هوا الترهيج والقسطل والنبوة والعثيرة كرو حرب القمام كرو سياه السافياء كرو بياض
 خاک الهباء كرو ستم ستر الملائين كرو ضعف الخيفعة كرو حركه كاه در قهرت هبار كرو در گرفته
 که از ریزان پیدا آید در ذنب که زره گویند و هیچ را بر زره که با در و بر آن باشد ۷- قراحتند آنچه می ریزند
 چیزی مقصود می بزرند در قهرت ۸- دل في اسم الوثن والبذ والقنم بت الوثني بترت
 الجنت والطاعون آنچه پستند دون از ضد يقال الطوانيت ج النصب والنصب والنصب
 هر چه بر پای کند برای پرستش چون سنگی مانند آلات والعزى وهبل وبعل ومناة وسواع وبقو
 ويعوق ولسر وودام بنام است که هر قوم را بوده است لغو بذاته من ان عصبه دونه و صاحب قهرت
 تفصيل بعض از زبان را در کتاب خود درج نموده ۹- دل في اسم الابل اسم است حمد اشتران الابل
 البعير شتر زاده البعران والابرة والاباعرج الجمل شتر ز الناقة ماره البكر شتر جوان
 البكرة ماره القاصص جران ماره فض العود والتاب والشارف هرا الثلب گنده نش میخند
 بود از پیرن الاقنيل والحاشيد والحشو والشوي شتران حرد و قهام بعبد شتر در کتاب اسمی است
 ۱- قال في اسم اليتيم بيدر اليتام واليتامى ج وهر من ابهايم مالا ام له ومن الدرمان اهنت له
 العجى بى ماره اللطيم آگنده نه پدر دارد دونه ماره ۲- يبت كبر اول بر آردى را گویند هموا و آردى که گندم
 وجود خور از ابريان كرده پشند محضاً و آنرا بمر بى سويق خوانند بر آن قاطع ۳- والاليد الية
 الة قال ابن السكيت وجماعة كسر همزه والجح ابات مثل سجده سجدت صباح كسر قال في تسمى
 الاليد كشت نشنگ الاليان دو على غير قبس تفصيل و برك و ايقار بها در اسمی نه جبت الولد
 انش كسر الراء و كوز تخفيف كسر الراء و سکون ترا و بهادر كان فوق الخمين كالتفین صباح كسر و در كسر
 سرون و در بران قاطع سرون بضم اول معنی برین است كشتنگا مردمان و كفل چار بایان بشه سكرين
 بضم اول و كسر ثانی و كفتانی و نون سائل كشتنگا آدمی و كفل و ساغری حیرانات و كسر ثانی

فی بحر الرَّمَل

ای ز باریکی میان تن همجو موئی در کمر
فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ
جید کردن صد رسیه رگه راس سر
عرش سقف بیتخانه کل سر مه رمل
ذنب سرخاسد کرک و سمع بچش فاره مو

غنچه از رشک دهانت میخورد خون جگر
خیزد ربحر رمل این قطعه بر خوار
نویزایه رزق روزی زاد تو شه باب در
حسن خوبی قبح زشتی جاف خشک و طبع
حیه مار و حواهی طیر مرغ و ریش پر

۱- رمل بفتحین نام بحر است در عروض و آن چهار بار فاعلاتن بهش شرح و تقطع این بحر چنین است فاعلاتن
فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ سبب تخفیف که لفظ تن است از فاعلاتن بیفته فاعلا میثود پس نقل میثود بفاعلاتن که
بر وزن او است تفصیل کتب عروض و زمل کفین بمنی ریک و نام صلی است پیدار زده حضرت و اینال که جبرئیل
از او برکنیقه چند نبرده شرح ۲- الجید والعنق کردن القفا والقافیه پس کردن جبل الورد
رگ رگ الودج والوداج رگ کردن ستر که بشایه الترقوه چنبر کردن ساسی الصدر والکلکل
والجوشن والبلذم بالذال المعجمه الصدرة بالای سینه و همام رگ سینه رسانی ۴- الرکبه
الذاعضة استخوان ران که میخند ساسی ۵- الرأس والقنیه والقلیه سر القروه پرست
الجججه کاسه سر الدافع منفرام الدافع جایگا منفر ساسی ۶- الثوب والبرجابه الاثوب و
الاثواب والنیاب ج ساسی العرش تیر و عرش البیت سقفه لجمع عروش مثل فلوس صباح
۷- کحل بفتح کال فمط و سخم و سر مه چشم کردن و بضم سر مه ۹- الذنب والتهید والجمع والحر
والشید فان والتهشل رگ آوس و اولیس و ذواله نام او ابو جده کنیه او الالفه و التلقه
رگ باره الیتمع بجه رگ از قفا رسانی ۱۰- الحیه والایم والاین والحنش مار الاثبع والاخرم مار
نر الافی مار و ساسی ۱۱- السمک مای الحوت والنون مای بزرگ الحساس والحق مای
خرد المفقود مای سورا الجریث والفریث مار مای الدلفین والخنس مای که اندر دیا فرق شده را برانند

عنان چشم و لب بنی حاجب برود نعر موی
هذه صلح و حرب جنگ و یوم روز و لیل
شارق و شمس و ذکا و یوح و یضا افتاب
نیک صحبت قبله بوسه مهر کا بهر خلد و
حفظه کدم دخن ازین خیزان و لحم گوشت
لجه و دانا و دیم و بجر و ریا قعر تلت

نقی مغز و شحم پیه و اذن گوش و سر و کمر
غیظ خشم و ضحک خنده حکه خاتر نقه کر
سام تبر و عجد و عقیان و عین و نصر
روح شوی و زوجه زن خرد و عیال و
اصل و فرع شاخ و بذر و تخم و طفیل و
فیلا و بوقیله ضبی و حمار و هو و خر

۱- العین و نظرت و النظرة جنم الحدید به جنم الحظن یک چشم الهدب مژه انسان العین
مردان چشم مؤخر العین گوش چشم از سر بین سانی ۲- اذائف منی المار
نزد منی المنخر سوراخ منی الخیشوم اندرون منی الوتیره دیرارین دومینی سانی ۳- الحاجب برود و الحاجب
ح الحاجب استخوان برود منی و حجاج العین بالکسر و الفتح لغه العظم المستدیر حولها و قال ابن الجاری
الحجاج العظم المشرف علی غار العین مصباح منیر ۴- النقیو کل غظم منی فتح و یحید نقار مثل حال مصباح المنیر
د- الأذن و التامیه و المسمع و س التمتع شنری سمر ۶- أطروش و أطروش کردن گوش
ن- بطن منی شنود و سر شیخ خا بر امین منی ست و کر که بیج شنود چشم گویند سانی قطرت ۷- ضحک
کج برود نوع ست تبسم و قهقهه فقهه لبنت که ط بر شود نواخذ بصوت ضحک بدون صوت و تبسم قهقهه
از ضحک ست و ضحک نند فحظه در آن و برست کابل و جبر و کف و فرس قطرت ۸- نقبه و عظم نون
معنی گر یک فانی کرد در بران قلع معنی جوششی است و شور که جری جرب گویند و کتا الطب ان الجرب
فقط فلفه بکشت بخت البجد من مزلیه البغی المالح لده و یكون معثور و در بهاصل منزل کثره مصباح المنیر
و در فرنگ آورده که کر بخت مجی دل مفرح از آن زده کسی یا چهار پیرا گویند که کر آورده باشد کر نام گوشت
باشد و کرک نام صاحب گوشت در بران قلع گوشت عظم دل و سکن ثانی دن و فرقان معنی آسب و زار و معانی
میسده هم دارد و کرک بضم اول و فتح دوم سزیموی را گویند که از کپنی شده باشد و کج را هم گفته اند بران قلع

سَقَطَ وَشَاطِطِ ضِفَّةِ طُرَّةٍ عُدْوَةٍ وَسَاحِلِ كِنَارِ

بَرَّجَامِهِ سِتْرُ بَرْدَةٍ رُقْعَةٍ پَارِهِ رِثِ كَهْنِ

كُوهِ رُوزَنِ غُرْفَةٍ بِالْإِخَانَةِ سُدَّةِ بَشِكَاةِ

خَمْعِ وَأَمْلَسَ شِكْلَانِ وَأَوْسَ بَاشْدَنَامِ كَرَكِ

شِشْنَه هَجَرِ شِشْمَه دِلَكِ وَدَا بَسْتِ خَمِي

فَلَدِه دَانِ يَكَاَرِه اَهْنِ كِسْرِه دَانِ يَكَاَرِه نَانِ

مَعْبَرِ اِنْجِه بَكْدَانْدِ مَعْبَرِ اِنْجَايِ كَذَرِ

الْظَهَارَةِ اَبْرَه دَانِ وَالْبِطَانَةِ السِتْرِ

سَكَّة كُوجِه دَرَبِ رَوَازِه اَسْتِ مَعْبَرِ رَهْلَكَةِ

فَرْغِ وَجْهِه نَامِ خَرْمَاشَرِ قَصِيدَانِ نَامِ خَوَا

عَيْثِ بَارَانِ تَلِجِ بَرَفِ وَتَاذَنِمِ مَبْلُولِ

جَنْدَه دَانِ يَكَاَرِه اَلْسِ فَلَدِه يَكَاَرِه جَكِرِ

۹- نَك كَفَرِ كِنَايَه اِرْجَاعِ كِرْدَن وَكَادَن وَكَانِدَن وَوَطْلِ كِرْدَن نَاكِه اَي جَمْعَه قَطْرَت
 ۱۰- خِرْمَاشَت كَمَرْعِيْن مَطْلُ وَكِرْن رَا هَجَرِه سِت دَانِ كِنَايَه سِت اَز صُرْدِي كِه مَبْلُزَن نَدَارِدَت
 ۱۱- قِطْفِ دَر لَمْعَه بِمَعْنَى غُرْمَه اَكْثَرِه سِت وَصَحْبِ قَامُوسِ اِحْمَالِ كِرْدِه كِه قَطْفِ نَامِ بُوْدِه اَي چِيْدِه وَهَشْدِه وَدَرْسَمِي
 ۱۲- تَلَكِ چِه نَجْمِه دَر فَرْهَنگِ سِت بِنِ چَاهِ وَحَرْضِ هِيْرَه قَطْرَت ۱۳- اَلْبَحْرُ وَ
 اَلْيَمُّ وَالْوَحَافُ وَالدَّامَاءُ وَالتَّحْمُورُ اَلْقَامُوسُ بِيَانِ دِرْيَا اَللَّحْمَرُ اَكْحَا كِه اَبْ بَشْتَرِ بُوْدِ اَلْحَمْرُ حُمِي دِرْيَا
 فَرَاخِ سَمِي ۱- السَّقَطُ وَالشَّاطِطُ وَالتُّرَّةُ وَالعُدْوَةُ كِنَايَه رُودِ الضَّفَّةِ كِنَايَه جَرِي وَالتَّسَاحِلُ
 كِنَايَه دِرْيَا اَلْمَعْبَرُ اَلْتَّجْوُورُ اَلْخَاصِرُ وَالمَعْبَرَةُ كِنَايَه رُودِ سَمِي اَلْبَرَزْجَانَةُ اَلْوَقْعَةُ وَذَلِكَ
 بِمَعْنَى اَوَّلِ بَرْدَنِ تَفْكَكِ دَر بَرَانِ قَاطِعِ مَبْنِي پُورِنْدِه وَپِنْدِه وَصَمِّ رَا كِرْنِه كِه بِرْجَامِه دُورِنْدِه دَاوَرِ اَلْبَرَجِ رُقْعَه خُورِنْدِه
 وَبَفَتْحِ اَوَّلِ هَمْ آدِه سِت كَهْنِ چِه سَمْنِ كَمَنَه دَكُورَانِ فَرِيكِ نَوْبَهَارِ اَبْرَه بَفَتْحِ اَوَّلِ دَكُورَانِ رُودِي كَلَاوَه
 رُودِي قَبَاوَاتِلِ اَنِ بَرَانِ قَاطِعِ ۵- سُدَّة بَاضَمِ وَتَشْدِيدِ اَلِ دَر گَاهِ وَجَلْدِ دِه خَانَه شَرَجِ ۶- پَشِكَاةِ
 بِمَعْنَى صَدْرِ وَصَدْرِ مَجْهَسِ هَر دَوَكْرَه سِت بِمَعْنَى فَرَشِي وَرِيشِ اَيَوَانِ وَصَدْرِ مَجْهَسِ اِنْدَا زَنْدِ بَرَانِ قَاطِعِ ۷- خَمْعِ وَطَسِ
 دَشِيدَمَانِ دَاوَسِ دَر تَفْسِيرِ دُرِّ سِرْمَانِ اَلْخِ كَفْتَه شَدِه ۸- شِشْنَه كَبَرِ هَر دُوشِيْنِ وَهَجَرِ بَاكِرِ وَتَشْدِيدِ حَمِيمِ
 وَشِشْمِه بَاكِرِ وَدِيَكِ اِيْمِ چِه اَلْفِطْ بِمَعْنَى عِدَّتِ طَبْعِيَّتِ بِبَشْتِ شَرَجِ ۹- قَاذِ بَفَتْحِيْنِ نَمِ دَسْرَاكِه دَر
 شَبْهِي پَايَزِ وَاقِعِ شُودِ ۱۰- رُبْرَه پَارَه اَهْنِ ۱۱- جَنْدَه پَارَه اَهْنِ ۱۲- فَلَدِه يَكَاَرِه جَكِرِ ۱۳- كِسْرَه پَارَه دَانِ

میش و سیم چه زرد الو و کج داشت	فاکهی میوه فروش و مغزی دان و ککر
خبر آمد چه سیاهی مخبر آمد و ات	دمع زادن آب چشم و چون مبراشد کد

فی بحر المجت

زهی طراوت رویت گل همیشه بهار	فایز و در حین حسن سرو خوش رفتار
مفاعیلن فعلات مفاعیلن فعلات	تو بحر مجت این بحر دان و کن نگار
فرس چنبر و کم استین و سب دشتار	چه ذیل دامن جامه است و نیکه بندازار

اس مغزی پس رود که رود که آنست که از چوب برشند بکته قفل درشتن پنبه و غیر آن در بر آن خاص
به نینست و دود که رسید و که اگر بید که بر آن رسیدن رسیده و دو کدان بر وزن دوستان
صند و تچه و سب که چلی را گویند که در آن دود که در ریهان و پنبه که دارند و بر حفش که بید جمع
آن اخلاص است و در این مقام منسوب است به روز صاحبان حرفه صنعت ذکر توحید و کج در
کفته المهندس تقدیر کنند المخریف پذیر البنا بکشد الفرجار بر کار اللبان
و الملبن خشت زن الملبن کالبه اقبه خشت الاجر و الاجور خشت بخته المسحاة
بل عروۃ المسحاة رستیل المیزبده کلر خروب المحص کج المحصاص کج کر المحراض
کج بز الصاروج و الکلس و لنوره آبک المقتی کار یزکن التجار در دگر النحات چوب
برش التجاره دودگری القدوم تیشه المیشار ارة المنقب مایه یعنی مته المبراة رنده
القن و المسفن چوب سار المنبده میخرب العتله و البیرم کرد بر النقار کنده المنقار
مشکله الخشاب چوب فروش التذ میخ المیشار میخ آیین و سیر صاحبان حرفت صنعت
آلات مربوط بطریق تفصیل در کتاب سیاهی مندرج است ۲ - چنبر یعنی محیط دایره مصفا علم از چنبر و
و چنبر غریب و غیر آن و در اینجا چون ترجمه فرس و قعشه و بمعنی آن خفته است که از چوب سازند و جمال
در طرف طناب کشنده و معنی دیگرش غلط و ناپسند است قطرت ۳ - رسته محققان رسته منیل و غار

عَفُورٌ كَلْبٌ كَرْنَزَةٌ جَمَلٌ شُرْبٌ بَاشِدٌ

اَحَدُنِكَ وَعَشْرَةٌ دَهْ يَانَهُ صَدَائِثَانِ

وَلَيْكَ سِتَّةٌ وَسَبْعَةٌ ثَمَانِيَةٌ سِتْعَةٌ

چَهْ بَسِيتٌ عِشْرِينَ دَانِ بَعْدَ زَانِ ثَلَاثِينَ

چَهْ سِتِّ سِتِّينَ هَفْتَادُ بَارِ سَبْعِينَ

عُقَارٌ وَقَهْوَةٌ وَرَاحٌ وَدَامٌ وَقَرْقَفٌ

سِتْلَةٌ تِيزٌ رَوَاسَتْ وَطَلِيحٌ مَانَدَهْ زَبَار

ثَلَاثٌ وَخَمْسٌ وَسَهْ وَبَنَجٌ اَرْبَعٌ اَسْتِ جَهَار

شُرْبٌ اَسْتِ وَهَفْتٌ كَرْهَفَتْ نَهْ چَهْ اَلْفٌ

چَهْ اَرْبَعِينَ جَهْلٌ وَبَنَجٌ سِتُّ وَخَمْسِينَ دَار

دِگَرِ ثَمَانِينَ وَتِسْعِينَ تَوَالِشٌ مِيدَار

کَمِي دِلَاوَرٌ وَفَارِشٌ سَوَارٌ وَصِدْ شُکَار

۱- عفور کلب گرنزه دیگر دونه و جزان شرح ۲- گزیدن چو رسیدن بدندان گرفتن و بازبان یا غیره
زون فرنگ نوهار ۳- الجمل سترز الجمال والاجمال والجامل والجمالة ج الجمال
الجمالات جح قال فی ہامی شیملة الکه بشاب میرو و طلیح و طلیح و حیر مانده تفصیل قیام
و غیر بد آنها در همان کتاب مندرجت نافذ شیملة بکترین دشت حقیقة و مثل ای اسرع صراح
طلیح البعیر اعیاناً فهو طلیح صراح ۴- ثلثة سه مرد ثلث کرب سه زن ثلثا بضم ثاء ثلثة دلام
برم شد ثا در زده شنبه ثلث کفیل سه یک مال و غیره و بکذا ربع خمس دشن تا عشر هرگاه آولش مفتوح باشد
یا بم زیاد گردد مثل ثلث و ربع و خمس و دشن و سبع و ضیف ثلث بکثر تا یکده آب که در سه روز
به حنث می دهند مثنی ایقال بکثر الخیل مثنی یعنی آمدند دو دو اگر در کتب صحاح ملاحظه شود خوب می گردد
تطهرت ۵- توالیش میدار جمع تالی است و تالی یعنی از پی آیند یعنی ثمانین و تسعین را عدد دانه
دان که از پی هفتاد می آیند که هشتاد و دو بود و شصین ساکن در فارسی بجای ضمیر غایب است قطرات
قال فی ہامی اَحدٌ و واحدٌ یکى اُحادٌ و موحِدٌ یک اثنان دو و ثناء و مثنی دو دو و ثلثة سه ثلاث
و مثلث ۶- اربعة چهار رباع و مربع چهار چهار خمسة پنج سبعة هفت ثمانية ثمانین
تسعة دَهْ العشرة دَهْ نامی است ده را العتف و النصف نیمه البضع از ده تا نه و بیست

کثیر یعد ووافر تمام وناقص کم
قطاب جنب سر اول زار و خف
مدینه و بلد و غیره هر سور و بقض
صحیفه نامه قلم خامه دان یکبار
لبیب عاقل و غر و غبی و غافل گول
حدیقه باغ و خجسته و خوخ شقالو

قلیل و نوز و کبیر و اندک و حیات
عتاد سازده و جبریل و تمام مہار
چنانکه معرکه لشکر که است و حسن
خیاط و خجسته سوز چه خرو و ستم سوز
شقیق داد و درده و رفیق و حسابار
مفرجل الی و تقاح سبت و قان نار

۱- و قز بافتح الی بتمام و بسبب کردن تمام یعنی درست و درست شدن شرح ۲- قطاب بکسر تخلی
و گریان بکسر شرح ۳- سبب کف کس گریان و بکسر هم کمره قطرت ۴- سزاویل شد و در زیر شرح
۵- از این بکسر قول بر وزن جبریل و کت آن را خوانند و کسار را نیز گویند و هر چه بر کمره برای کشند مانند
شد و زبان بر آن قاطع ۶- خف بکسر و تشدید فاسک و گزده اندک و بضم سوزده و کف پای شتر
و شتر مرغ و کف پای آدمی که بر زمین میسوزد و زمین درشت و شتر بر شرح ۷- عتاد راحت و آلودگی و سباب
را و شتر قطرت ۸- جبر کجریل مانند آن که از آن عمر میکنند و بر پاشفته اگر از سنگ گت و آجر سازند
قطره است و اگر از چوب و تخمه باشد چتر است و در صبح بکسر یا بضم عنه بسبب کان او غیر مبنی
بضم بکسر ۹- چهار بر وزن بهار چو بر گویند که در مبنی شتر کشند و بر آن بنده بر آن قاطع
۱۰- سوز الماریند بنا و محیط بهار و جمع سوز مثل نوز و انوار و الو بضم یحیی و لم بضم مدینه و جدرها
مصبح بکسر ۱۱- حصن بنده و مکان بنده که کسی نادر بر آن باشد از جهت بلند می مثل دیوار و حصن
است و می مکم مثل قعه شتر قطرت و شرح ۱۲- حیاط بکسر یا و محیط بکسر المیم هر دو سوزن شرح ۱۳-
خوت بفتح و بضم سوزن شرح ۱۴- سوزن سوراخ سوزن و سوراخ گوش و تیر مانند آن ستم
خویش و ستم خوی سوزن سوزن شرح و در میان قاطع سوراخ سوزن را گویند حضرت و هر سوراخ
گویند عمو و در آن تیر را نیز گویند ۱۵- گول بر وزن غول مبنی الم و دان بر آن قاطع ۱۶- ذادر بر وزن
ما در لغت مادر و تهر مبنی برادر شده و درست را نیز گویند بر آن قاطع ۱۷- رده و کسر را یاری کردن شرح

غَرَبٌ بِدَّاسْتِ وَصَنَوُ بِرْخِلَافِ نَارِ وَبِيدِ
چِه طَلَحِ وَخَطِ دَرِخْتَانِ خَارِ بِامُوزَا
نَصَاحَتِ گِرَفْتَنِ چِه دَسْتِ یَکِیگَر
قَصَمِ دَانِ جُورِ مَعْلَفِ اخُورِ وِی
قَبْلِ وَاثَمَةِ وَعَصْبِهِ چورِ هَطِ وِی قَدِ
بَطِینِ بَزْدِ شُکْمِ بَاشَدِ وَجَرِئِ خِرْمَنِ

چِه نَخْلِ غُرْمَا وَفِرْضَا دِتُوتِ دِلِ جِنَارِ
چِه آثِلِ شُورِه گِرُوشُوکِ خَارِ وِی دِرْکِنَارِ
تَعَانِفَتِ گِرَفْتَنِ کِنَارِ وَحَجَرِ کِنَارِ
عَلِیقَه تَوْبِرِه لِسْوَارِ وَحِرّه چِه لِسْخُورِ
چِنَانْکِه اَیْمِ وَخَشِ اخِرَمِ اسْتِجْعِ مَارِ
بَشِرِ عَزْدِه دَهْنَدِه حَمِیَرِ جَمْعِ حِمَارِ

بالصفحه مقابل - البضع رزده ۹ الثلث شیک الزنج والربیع والمرباع چهار یک الخمس والخمیس پنج یک
السدس والسدیس شش یک السبع والتبیع هفت یک الثمن والتمین ثنت یک التسع والتسبع
نه یک العشر والعشیر والمِئشار ده یک احد عشر ولحد عشرة یازده اثنا عشر واثننا عشرة دوازده
ثلاثة عشر وثلاث عشرة یزده اربعة عشر واربع عشرة چهارده خمسة عشر وخمس عشرة پانزده ستة
عشر وسبعة عشر ثا زده سبعة عشر وسبع عشرة هفده ثمانية عشر وثمانی عشرة هیجده
تسعة عشر و تسع عشرة نوزده عشرون بیت وتفصیل در کتاب می باشد - ۱ - غَرَبٌ بفتحین ختمیت
که آنرا بفارسی پَرِه گویند شرح پَدَ بفتح اول درختی را گویند که هرگز بارند بر آن قاطع و در قطرت گفته که نام
درخت بیدست و بعضی گفته اند درختی است شبیه بخی رلکن مانند سروستقیم است بر که کلمه و آق قواق گویند
قطرت ۲ - الصنوبر بر وزن سفرجل شجر معروف یخذه منه الزيت و الزيت بالکسر قیر که بشتی و طریت مانند
آب در یاید بیرون نرود صبح که بر دشت ج ناز و ناز و مشهور درخت کاج باجیم فارسی و کاف عربی
آنرا بمری صنوبر صغیر گویند قطرت شرح و بر آن قاطع خلاف بفتح اول بر وزن تعاف نوعی رز
صفصافست که آنرا بید گویند ۳ - فِرْضَا دِتُوت و تود با دال مهله بر وزن سود
معنی توت باشد که میخیزند و توت سفید قایم مقام انجیر است و سیاه آنرا توت شامی گویند چون آنرا
ناز سید خشک کنند قایم مقام ساق باشد بر آن قاطع الدلب چار و المذلبه چهار تان نام

شَمَامَه عَطِر بود بوی و بویدان جونه
نمد لباده بود مال پُر نهاده لبک
رَحِیض شُسته دَیْنِ سُخْکِن بر پیچرم
عَمَّان وِثَب کَالَم عَرُوب شوهردوست
مُصْرَاح جَای شتر مرخص است جَای غنم
نَوَآة و هم عجم هستند دانه خرما

بمد و قصر تو فَا و رد را گلاب شمار
پلاسِ حِلَس و درخت و مایه اَب عَقَار
ذَلُول رَام و وِثَب خُفْتَه و یَقِظ بیدار
وِثَب پَرده باریک شمع بود چه نوار
کِنَاس دَان و وِجَار اِن اهُو و کَفْتَار
چولفظ و رمی بمعنی بکشت اهُشَار

۱- شَمَامَه بفتح شین و شمیم معنی صاحب بوی خوش قطرات و عطر که بمعنی بوی خوش ۲- لباده گرفته نیست از برای باران و
از ضرورت ۳- عَقَار بفتح عین معنی درخت زین رقی ۴- رَحِیض بفتح راه و کبریا صفتین و ضد بجه مثل غسل لفظ معنای
۵- دَیْنِ بفتح دال و ال و نه کس و زن شوخ گن ۶- سُخْکِن بضم شین و کون غایتین و کاف فارسی معنی چرکین چه شوخ
بضم چرک و گین و گن بکاف معنی صاحب قطرات و در بران قاطع شوخ بضم اول و سکون ثانی و فای نقطه دار چرک باشد
که بر بدن و جانشیند و بگری و سخ گویند و چرک دریم و زخم را هم گفته اند و گین و گن کسر اول و سکون ثانی معنی صاحب
و خداوند باشد هرگاه با کلمه ترکیب کنند معنی در آخر آن کلمه در آوردند همچو شکر گین و شوخ گن بمعنی صاحب شرم و صاحب
باشد ۷- عَمَّان زن پیشوهر و بویه قطرات ۸- وِثَب زن که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد قطرات
۹- کَالَم بضم ثانی و سکون میم زینرا گویند که شوهرش مرده باشد یا طلاق گرفته باشد بران قاطع ۱۰- اهُو
بفتح زنی که شوهر را دوست بیدار و خنده روی باشد و زنی که شوهر را دوست دارد و شوخ بضم شین و حرج
۱۱- القِرام کتاب التمر الرقی مصباح کهیر ۱۲- شمع بضم و بفتحین نوار و تنگ ستر لقمه واحد
شیج و در قطرات شمع را بر تنه او در کن و بوید و زوق رشته ۱۳- بضم میم مصراع جی ستر و چهار پا
در شب اغم از اینکه شتر باشد یا سواشی قطرات ۱۴- مرخص کسر زلف گویند از آن و جی آنرا در شب
۱۵- کِنَاس کهر جی آهراق ۱۶- وِجَار کهر جی کفزار ۱۷- اِن به در اینجا بمعنی جی است ۱۸- اهُو
هسته ملحق مخصوص است خرما بر که چرک و عجم کفرس دانه خرما قال نه ای اتوی بگرام و عجم است خرما نه ای

حَبَابُ غَنَاءِ ابِ حَبِيبٍ وَشِئَانِ

طَبَقِ مَسْتِ ثَرَاكِ سَقِيمِ اَنْ بِيَارِ

دَرْقِ چِه بَرَكِ دِرِ خَتِ غَصْبِ دُرِ شَانِ خَتِ

چهار دو حایج درخت عمام ایضیه

فَجَرَّ الْجَنَّتِ

بریزد و صدف خاطر ای هنر پرور

و بجز خجسته و کشت سفینه ها که در

مَفَاعِلُنْ قَوْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

بخوان ز بعد وی این قطعه نضال را:

قریب رکن و ہم اک جلیش ابن لیر

وليد وطفل بيه ام ووالدك ناس

۱- کتاب غزاة آب ذکر پیدایش آن چیز است که بر روی آب پیدا می شود در حرکت آن و خالی می شود قطره ۲- السقم
و السقم و السقام و المرقن باری الذئف باری کران العلیل والمرین و السقیم ببار الوباء والوباء
بعضی در باری عام العاقلین می گویند که مردم را آفته الذوار والدوام والتكدر سرگرد الخفاق
غزاة ذات الریة در سئل ذات الحب ردیه الخفقان حسن دل و تمام دیگر در غزاة و کنایه می باشد ۳-
النض و القصب و الشعبة و الطن شاخ رحمت الوشیخه بنجد رحمت التمر و الطاکمه میوه رحمت
۴- عیشام کبریه می گویند و ما اشته بهی زعی از رحمت پاره که اسفیدار است و اسفیدار را عیشام برمان گویند
مفتق اسفیدار است که زخمی از پاره باشد که کلمه یا قلمه است قطره عیشام سپیدار ساقی و در قطره عیشام
کفیدان منشی شجر یا حذف شده ۵- قریب نزدیک خویش و و کن معنی خویش نیامده بلکه معنی و شب قوی تر
آمره بکره آنکه خویش و شب قوی تر است بین نسبت رکنه خویش تفسیر نون و حجت خویش و نزدیک رکنه معنی
آب گرم قطره ۶- الولید کودک زاده و بنده و کیده که پسر باشد و دختر را بنده گویند الولد و
والولد و الولد و بنده کبر اگر بنده الذکور و الذکوره و الذکارة و الذکران ج الانثی یا دینه
الاناث ج الخنثی که هر دو آله دارد الجنای و الجنات ج المختک است مرد العین و العینه
و التریس که مختک می تواند کرد المحصور آنکه حاشش بود بزنان الرضيع و الراضع شیر خوار و الجنین
بچه اندر شکم المخلوق صورت پدید آمده المخلوق تمام خلقت السقط بچه که در شکم می افتد از کنایه

رَحِمَ قَرَابَتِ زَهْدَانِ بُودَ خَاتَنِ دَانَاد
زَكِيَّتِ يَاكِ وَحَقِّ مَهْرِيانِ خَفِي نِهَانِ
فَلَكَ فِرْشَتَه فَلَكَ حَرْخِ وَشَشَرِ جِيْسِ
فَلَكَ سَيِّدَه شَفَقِ رُوْشَنِ دِرَاقِلِ شَبِ
حَلَّ بَرَه بَقَرِ ثَوْرِ گَاوِ عَجَلِ جِيْسِ
بَعِيدِ دُورِ وِوَرَاءِ كِسِ آهَامِ پِيْشِ وَوَسْطِ

چنانکه صِمْپَرِ خَسِرِ وَالِدِ رَاكِسْتِ پَادِرِ
جَلِي يَدِ دُورِ سَوَالِ وَنَبِي بَعِيْتِ بِي
شَهَابِ وَكُوكَبِ وَدُرِّي وَنَجْمِ جَدِ خَتِ
رَبِيَّه دُخْتِرِ زَانِ بَاتِ اَبْنَه دَانِ خَتِ
عَرَارَه زَهْرَه طَهَالِ وَكَبِدِ سِرِ زَوَجِ
مِيَانَه وَسَطِ مِيَانِ مَحْتِ دِيُو فَوْقِ

۱- ورحم گفت زهران که در آن طفل باشد و آنرا بشیم گویند و معنی قرابت و خویشی هم آمده است ج ۲- ختن کفرس
و اما در نزد عرب هر که از طرف زن باشد مثل پدر و مادر و شوهر از اختن گویند و در نزد ما بهر دختر مرد گویند و طرا
۳- صمپر کجبر پدر زن و پدر شوهر و اما در اینجا معنی و اما صمپنج نیست و بقولی پدر زن و صمپر و مادر زن طهرت ۴-
خسر گفتن پدر زن و پدر شوهر بر آن قاطع ۵- الفرق بین الأب و الوالدان الوالد لا یطلق الا علی سن اولدک سن
غير وسطه و الأب یطلق علی اجمعه بمعنیه قال تعالی قلنا ابکم ابراهیم فوق نفقت جزارری ۶- الفرق بین الرسول و النبی
قبل لا فرق بینهما قبل الرسول اخص من النبی لان کل رسول نبی من غیره کس و قبل الرسول الذی مع کتاب من الانبیاء و النبی الذی نبی
من به و ان لم یکن مع کتاب فی جزارری ۷- فرشته کبر اول و ثانی و سکون ثالث سمرقند لمریج ملک خوانند ۸- الفرق بین
النسب و النکاح قال ابن قیمیه نسبا کل اعداک فاطک و نسبا لک سف بیت ساء قال عز و قبل و انزلنا من السماء ماء و افلک ملازم
الذی یضمها قال الله تعالی و کل فی فاک سجود فک جزارری ۹- لبرجیس و الا حور و نامی است مشتری را و اندر زبان
پاکستان زحل را یوان خوانند و مشتری را برجیس و قمریج را بهرام و افتاب را حور و ماه را مهر
و عطارد را تیر و زهره را ماهید و فلک را سپهر - قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل
۱۰- النجم و کوكب ستاره الدریج یعنی دایره است و کوكب چون در صف درخشند گشت ح الطارق
سبع الشمس و الککش رطل مشتری و زهره و مریخ و عطارد الواحد خالین و کائین السیارات ابن پنج ستاره
آفتاب و ماه الواحد سیاره الشهاب یعنی از این نیست ستاره و آنچه شب برود چون آتش است و الشهاب

عَلَاهُ سِنْدَانٌ فِطْرِيٌّ يَنْفُخُ دَمَ	قَدُومٌ وَمِنْهُ نَبْشَةٌ حَصِينٌ فَاسْ تَبْرُ
سِيَّارِ دَسْتِ بَرَنْجَنِ چوپایِ اَخْلَ خَالِ	وَشَاحٌ وَعَقْدُ حَمَائِلِ عَاتٍ وَتَاجِ اَنْبَرِ
بدی نخستین و ثانی دوم اخیر پسین	نقیض اولی آخری و اخراست دیگر

مال صفحہ ۱۱ - فلن یفحقین صبح و سپیدہ دم کہ آنرا نمود صبح گویند شج و سپیدہ و روزن سفیدہ پهنای روشنی صبح صادق را گویند و سفید آبی کہ زنان بر روی مانند آن هشام باشد بهترین آن آنست کہ شاخ گوزن را بسوزانند تا سفید شود و بگویند و بپزند و با است خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند و بر روی مانند و سپیدہ دم بفتح دال الجیم و سکون میم سج گاه و دم سج صادق باشد بران قاطع ۱۲ - شفق کفرس رکشانی آفتاب در خنیا و در آفتاب رخی ۱۳ - زبید دختران کہ آنرا شوهر دیگر آورده شد و سرزن را ربیب گویند قطرت ۱۴ - مراد بفتح میم زمرہ و زمرہ بفتح اول طرف صغیر کہ مثل کسبہ بجز آویخته در آب سبزی است تمام حیوانات زمرہ دارند الا شتر دارد قطرت ۱۵ - طول کتاب پیر کبر اول و صتم تا طرف سودا است بزرگ او گویند و گفته اند سب طحال ندارد اما سایر حیوانات دارند قطرت ۱۶ - وسط کفرس میان عقیق یعنی مانند مرکز دایره وسط کفرس میان طرفی مثل آنچه مابین طرفین است در هر مرتبہ کہ باشد قطرت ۱۷ - بفتح صین یعنی سندان و سندان بر وزن رندان معروفست آن افزاری شد مگر آن دزرگران و آهنگران را و معنی تنگ آهنی را نیز گویند کہ بر تخت درمائی کوبه میخ زنند تا کسیکہ خواہد صاحب فخر اجزدار کند صغیر را بر آن تنگ آهنی زنند (و تنگه چوبه رزہ) بران قاطع ۱۸ - فطرس بفتح میم پیک چوبشت فیکت و فیکت آهنگری و زرگری و مثال آن باشد و آن را میطرق خوانند و زنند و زنهار و بران قاطع ۱۹ - میفتح کسیرم و سکون نون یعنی دم بفتح اول انبانی کہ آهنگران بر آن آتش افروزند ۲۰ - قدوم و سخت بر وزن رول و مجزهر و معنی تیشہ آمده ۲۱ - حصین یعنی بزرگ و یک قطرت ۲۲ - السوار کبرین دست او برنج شج و در بران قاطع او و برنجین بر بدن ثوبت زن و طرورین و برنجین و برنجین بر وزن فلزن و برنجین صغیر باشد از طلا و نقره و مثال آن کہ زنان در دست و پای نسنه آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای نسنه بای برنجن خوانند ۲۳ - قال غلام الفطرط و النطفه گوشت و ثور الفطرط صغیر زین پسین در گوش القلاده کردن بند السحاب کردن بند التیمه تقوینہ الحبلہ زینر کردن العقد کبر صغیر کردن بند در شسته مراد از الوشاح آنچه در بر کنند زن السوار و الأسوار دست او برنج الخخال و الخخاله بای او برنج ۲۴ - حمائل جمع حمال کبریا یعنی دال شج ۲۵ - رعاث با کسر گوشت و تاج و تاج یعنی اسر و تاجان با کسر شج و اسر بر وزن بر بر معنی تاج باشد و آنرا بر کلیل خوانند بران قاطع ۲۶ - سخت بر وزن درت یعنی اول و ابتدا باشد و نخستین یعنی اولین بران قاطع ۲۷ - پسین پس و معنود ۲۸ - اخر بفتح اذ یعنی غیر و دیگر است قطرات

قَبِصٌ كَرِيهٌ وَيَلْتَقِيَانِ وَرَيْطَةٌ رِگُو
 اُجَاجٌ تَلَحُّ وَتَقِفُهُ بِمِرَّةٍ اسْتِجَالُ شُور
 شِرَارَةٌ خُذْرَةٌ بُوْدٌ فَارِجٌ وَسُوَاظٌ لَهَبٌ
 عَجَاجٌ خَمِيرٌ وَدَقِيقٌ اِرْدٌ وَخَالَةٌ سُبُو
 حِرَامٌ تَنَكٌ وَتَفَرُّ يَارْدُمٌ لِحَامٌ لِكَامٌ
 رِكَازٌ وَكَزْرٌ بُوْدٌ كَبْجٌ وَصَيَّرٌ فِي صَرَفٍ

نَصِيفٌ هَجُو خَارِاسْتٌ وَمِقْنَعَةٌ مَجْر
 فَرَاتٌ عَذِبٌ وَزَيْبٌ اَصْفٌ مَوِيْزٌ
 زَبَانَةٌ قَحْمٌ حَهْ اَنَكِشْتٌ رِفَادٌ خَاكِشْتَر
 اِدَامٌ نَانٌ خُورِشٌ قَتْدٌ وَسُكْرٌ اسْتِشْكِر
 عِنَانٌ دُوَالٌ وَبِيْ وَفِطْقَةٌ نِطَاقٌ كَهْرٌ
 سَتُوْقٌ سِتُوٌ وَحَدَادٌ دَوَقِيْنٌ اَهْنَكِر

۱- القَبِصُ من كَرِهَةٍ بضم كاف غری برای شرح القَبِصِ والتبرال برای این قطا الجیب ابی که سر از او بر آید از البریوان
 ۲- الیَلْتَقِ قیامت بلی شرح والتباده مثل تفاهه یا یس طهر مصباح کنیز ۳- الرِیْطَةُ حُرور رِگُو بضم و کسر را
 با کاف فارسی و در زبان که بر فر کنند یک بار بعد بی در ز باشد قطرت المیطر بارانی ۴- الحِجَارُ والنَصِيفُ والمِقْنَعُ
 سریش الحجر والوقایه سر دغان المِرْطُ نوعی از چادر القلنسوة والقلنسبة کلاه العمامه والیتب والشیده
 عماره ساسی معجم تفسیر لفظ سابق است ۵- لَقِیدٌ لکینف بمره ۶- فَرَاتٌ بضم معنی عذب کفیر آب خوش و نوارا
 که تغییر زنت و قشده قطرت ۷- اَصْفٌ کزین معنی کز و آن گیاه است که از آن ترشی درست میکنند و ترشیش اکنون که
 ترشی میگویند شرح و در آن قلع ۸- شِرَارَةٌ کبرشین آتش که بوشد شرح خُذْرَةٌ بضم فتح فارجه کسکون دال ریزه آتش که
 لمر آن کند قطرت فارج آتش که دوزند آشته باشد سُوَاظٌ بضم و کسر زبانه آتش شرح و زبانه تفسیر بلفظ سابق است
 لَهَابٌ بضم و لَهَبٌ بفتح و لَهَبٌ بفتح زبانه زدن آتش و فروختن آتش شرح ۹- قَحْمٌ کفیل انکشت کبر کاف عیال
 شرح ۱۰- سَبُوْسٌ کماله بستم حیز عمو و کماله ارد جو گندم است حضوراً قطرت ۱۱- سُکْرٌ بضم و شیده و کاف
 مروت سکر شرح قَتْدٌ بفتح سکر قناد بفتح و تشدید نون سکر ریز و کوفی شرح ۱۲- حِرَامٌ کبر و همه تنگ سکر تنگ
 چون تنگ است یا زیاده است یا آن کلمه میبندد بر سر سکر سکر بسته میورد و معنی ستمه در یانه است که بدان بار بر سر برادر
 محکم سازد بر آن قاطع شرح ۱۳- تَفَرُّ کفیر ستمه است که در پس زمین بندد و گاه کون داده میثورق یار دُم بضم دال و
 و کون سیم رانگی را گویند و آن چرمی باشد پس که بر پس پاان چاروا دوزند و بر پس پاان چاروا اندازند و چرمی باشد که بر پس پاان سب
 بندند بر آن قاطع لِحَامٌ بضم اول بروزن معنی لجام است که بر دهن سب کنند و لجام سرب است بر آن قاطع ۱۴- دُوَالٌ
 بروزن جو ال ستمه رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند بر آن قاطع ۱۵- سِتُوٌ بضم و کاف

فرخ و فر و جسته جوید بیضه تخم مرغ و	چون عین انگوته و دین انجو و گشتری و
اصفر و فاقع چه زرد است و قانی است رخ	هست اخضر سبز و افصح روشن و ازرق کبود
جندل و حجر چون جلبد جلود	هست حصا سنکریزه ماء و ادک اب و رو
جود فیض و جود بخشش جوده نیکی جود نک	و عظم و میثاق و تحیت پند و بیان و درو
غبن دزدانها زیانست و غبان درویشانها	چون غنادان بی نیازی و در بماند خواست و
ظائر داید حی زنده خلوشیرین مریضه	نوم سیر و جلجلان گشتری و حصن چه نند

۱- فرخ کفلس بچه است مطلقا قطرت فتوح مشرب و قدوس بچه ای که در مفاصلی (قطرت جوده) بجهنم و بعضی جیم نامی را از عجمی نیز آمده جوده که بچه ای که باشد ترجمه لفظین است نسبت بفرخ مسامحه در لفظ است

۲- بیضه بکسریند و بجهنم پرده و خود آهمن و خود چور و تاج و مغفر کسریم و سکن غنیمت و فتح فار

ملقه ای آهمنی که زرد خود باشد و پوشیده می شود زیر کلاه خود شج قطرت ۳- اصفر زرد و بعضی سیاه نیز آمده

فاقع بسیار زرد و قفوع باضم سخت زرد شدن و زرد و صر شدن احمر و قانی هر دو بعضی سرخ اخضر

سبز سیاه و آب تیره رنگ که ناری از آدینه گریند بر وزن ریزه یعنی دیز که رنگ و لون سیاه و قمر

و مصار باشد از دق کبود چشم شج و بران قلع ۴- جندل بفتح و کسر دال و فتح آن سنگ

بخش بفتح سنگ بزرگ صخور ج حجر بفتح سنگ جلبد بفتح و جلود باضم سنگ است

در دکت شج ۵- جود کفلس فیض یعنی باران نیکی که باریده و آب بسیار شده و در آب لب برود جود

بضم جیم بخشش و سخاوت و جوامزدی جوده بفتح جیم یعنی نیکی و مراد از نیکی پاکیزگی است جوده بضم جیم یعنی

تک یعنی رویدن از هر حیوانی قطرت ۶- تحیت در دشتا تخایا و تحیات ج یعنی ملک بزم آید

لغز التحیات نه ای الملك نه و یقل تخیه استام نقول یک الله ای سلام نه ملک قطرت ۷-

درو در وزن سرور یعنی صلوات است که از خدا اینالی صحت از ملائکه استغفار و از انان استای

درو و از حیوانات دیگر تسبیح باشد بران قلع ۸- غبن کفلس ضرر و مال و غبن کفلس مطلق قطرت

هَلْ أَوْبَدُ دَانَ جَهَنَّمَ دُورِخْ وَغَتَاقْ رِمِ

جی بیایا اذهب برو باذل بدو اقبض نگر

فَوَلِّ بَابُ فَاوْ ذَرَّ اَرْزَن سَلَتْ جَو

رازنامه بادریان ک بوی خوش از خرقین

۷
ترسِ جَوْبِ فَرْغِ مَحَبَّتِ چوین درو تا بد پر

تاجران سالار بازرگان و فاجران با بکار

دُودِ کَرِیم و دُخِ نَحَارَتِ و دُخِ اَیْنِکُوم دُودِ

كل بخور افضل من حافان كهيان و فرود

بِسْمِ عَدَسِ دَانِ دَانِجِهْ مَحْمُودِ مَحْمُودِ مَحْمُودِ مَحْمُودِ

نوشته را بپراکند و شمس مجموع کرد .

امد ربع ونحوه بالادان صلب باشد

صاعداً من ذكركم بالأمير وهاباً من ذكركم

۱- مفرق ۲- غناء ۳- بفتح یازی و کسر سر و شق ۱۰- فوم یا فاشسته بر وزن یوم منسی و بهر معنی
 است فوم شرح ۱۱- جاجدان پس کشیزدانه کثیر شرح ۱- جهنم و سقره لطفی و الها و الحکمته
 و رخ النار آتش الجمره اللذان و النجوم در الجحیم آتش بزرگ التبعیر و زبانه آتش سوزان
 للطنی زبانه آتش الشواظ و المارح و اللهب زبانه آتش بزرگ و در سنجین زیر بخت زمین الدماکات
 طبعهای دوزخ الدبر که یکی الذمیه الاکسل طین زیرین العنسیان و الغشاق بهر ازین دوزخ
 برود چون صمدیه شجرة الزقوم رخی است در دوزخ اهل من که حنة الرجس و الیم و الیوس و
 الحذاب و العقاب و العنود و مشککة القیمه و الساعده است خیر الطافه و القارعة و الواقعة
 و الاذفة و الطامة و الصاخة نام است قیامت و الاشرط الساعده نام است که غشاق
 بر وزن شده و سردی است می سوزاند مانند گرم و معنی کندید و است شرح قمرس ۲- دود در فنی بر وزن
 دوز سر زنت و غم داند و دود و غم را نیز گویند و در هر به معنی گرم باشد چه گرم ابرسم را و در بحر
 خوانند بران قلع ۳- ذرة با غم و فتح را فاعله است سر زنت و بعضی را کمان شده و که معنی است
 و آن خط است شرح ۴- و از بایج سرب را زبانه شرح ۵- شک بغم سین بریت از غم
 را بسته شرح ۶- اذخر با کسر گایست خوشتر فزونی بر وزن مور گایست است در نه است سبزی قیامت
 از خوردن آن دواب فربه شود و کسر اول هم آمده است و فوی از گناه خوشتر را نیز گویند بران قلع

اسود و سودا سیاه است ابیض و سفید

غزل ریس چون سدا و نغمه باشد تازو

فی بحر المحبت

چو دل به پرده عشاق بر کشد اهند

بحر محبت خواند غزل بنخ و چنگ

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلات

بگوی گر بودت عقل دانش و فرهنگ

سُحَالُ سُرْفَةٍ وَسُرْعَتُ شَتَابٍ لَبِثَ رَيْدٌ

مَصِيرُ كَوْنَةٍ وَوَاسِعُ فَرَاخٍ وَضَيِّقُ تَنَكٍ

هَلَالُ نَافِيسَةٍ قَمَرٌ مَهْمٌ وَتَمَرٌ آءٌ

شُعَاعُ اَوْزَمَرٍ وَصَبْغٌ جَهْ شَكُونَةٍ وَرَنٌ

۱- غزل کفین یعنی ریس و آن ریسان رشته باشد غزل کفین کلاست که در عشق و خوش طبعی باشد قطره است
۲- سادات کفیات یعنی تار که تار بافتندگان که نقیض بر دست و پود بروزن سود نقیض تار است و این
رشته باشد که در پهنائی جاسه بافته میشود تار و پود یعنی در ترکیه بویوق و آرتاج و حنجه لضم و فتح لام یعنی پود
قطره است و شنج و برمان قاطع ۴- فی قوله تعالی ان ربک واسع المغفرة و ان ارضی و اسعة فراخ بفتح فایسعت
فراخی کردن از باب علم و آن عوض از واد است قطره است ۳- سُحَالُ لضم سین بی نقطه و فتح حین و هاء تم الف و لام
سرفه قاعده اسم صرضها و اذوار و اوجاع بروزن فعال لضم فا آید فالوجع ان کان فی شق الترس
فهو صداع و اداکان فی لسان فهو قلع و درین و اداکان فی الخلق فهو سعال و اداکان فی الکتبه فهو
اسب و اداکان فی الحبه کله فهو رذاع و سیه قول الشاعر و آخرنا فاعا و دنی رذاعی فانا کان فی امانه فهو حنجه
و بی حجر ترکه فیها من خنط غنط و هم چنین مثل زکام و حنق و استاد گرفتگی بینی و انحراس در دندان است
دسیدگی و مان و بنهای دندان و دسیدگی بر اندام و السدام در دیم سر قطره است ۵- بدایه ماه را از اول
تا سه شب هلال گویند و بعد از آن تا آخر قمر گویند چنانکه از حرمی طاهر شود و ماه شب چهارده را یکتر گویند قطره است
و در قمری گفته که هلال ماه یکشنبه یا تا دو شب یا تا سه شب یا تا هفت شب و دو شب از آخر ماه که ۲ و ۳
باشد قمر است ۷- قمر فی قوله تعالی و لعمر قدر ماه منزل ماه بعد از سه شب تا آخر ماه و قبل از سه شب هلال
بجهت سفیدی آن نامیدند و از بقمر تصغیر آن قمر یعنی خیره شدن چشم از برق قطره است ۷- قمر از بفتح قاف
و الف ممد و معنی روشن و شعاع معنی روشنی آفتاب در و شنائی ماه شعاع یکی قطره است

اشج شکسته سر لجه ریش و اقرع کل	اشج و افطع بیدستان و اقرع کل
قتل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار	چه فهد و دبت و نمز بوزدان و خرس
غراب زاع و هزار است عند کب کعبت	ولی حمامه و کزکی کبوتر است کلنگ
قصب تی آمد و طرفا گز و براعه غرق	چنانکه ثعبان و تمساح از دها و بفتد
چه طایه طینه یرب مدینه ام قوی	چه بکه مکه شناس صفا و مرقه سنک
فقاهاه دانش و کافی بسند و طبع منقش	ذلیل خوار و عجز بر ارجمند و قصد الهنک

الصفحه سابق ۲۷ - ۷ - الترس والجوب والکینف والفرص والمجنبت والمجننا وسمعت الجنة والمجن
 پیر فراخ الحنجد والیکت والذرق بقوتین پیر از پوست ساسی ۱ - اشج شکسته بین قطرات
 ۲ - کل بفتح اول سکون ثانی کچل را گویند یعنی شمشیر که سر او ختم یا جای ختم داشته باشد و سوزی نه داشته باشد و او را
 یعنی اقرع خوانند و ساسی سمیده هم دارد بر آن قاطع ۳ - فهد - دبت - نمز بطریق لفظ شریک دبت
 یعنی زال هله دشت با سوزده یعنی خرس فهد کفسر یعنی بوز چو روز نام جانور است مردف که میمون گویند و
 در بران قاطع نام جانوری است شکاری که چکتر از بک دگ توله شکاری را نیز گویند که بک و تهر و دراج و
 از ابقرت شامه و بر پید کند و نمز بفتح و کسر هم بک شرج بران قاطع قطرات ۴ - هزار و بفتح اول مبل
 گوید که عربان عند لیب خوانند بران قاطع ۵ - کعبت لغت کاف و عین جمله سکون یا ربنا فقه
 فوقانی رجه عند لیب است قطرات ۶ - کوکی بفتح اول سکون را از جمله یعنی کلنگ و کلنگ بکر اول
 تخم خرنه که بر بجهت احقاد گویند و بضم اول و ثانی سکون ثالث و کاف فارسی دست افرازی باشد که چاه جویان
 فل کاران بر آن زمین دیدوار کنند و بضم اول و فتح ثانی برنده است که در آن و دراز کردن و بزرگتر از
 لک لک که او را شکار کنند و خورد و پر پای زیدم او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند بران قاطع
 ۷ - کوز درختی باشد که بیشتر در کن رای است و در دو خانه آروید و آنرا بعر ب طرف خوانند بران قاطع ۸ -
 غرق بفتح عین سمجه چو سرود سکون ثانی و او و بمعنی نای میان تنی باشد که نوازند و بعر ب مرزا خوانند بران
 قاطع چنانکه حکیم فردوسی فرماید بیت یکی مرد شد چون یک از او مرد برش کوکیم دریش چو غرق بود و بران قاطع

۱- حی قوروق و ترج روضه مرغزارش
 ۲- سویت و جشیش و جوش بلغورش
 ۳- ققازان تهی فوج و حزب و ثله گروه
 ۴- ذکیست زبک و نحر و جبر دانشمند
 ۵- صاف است ره و میل هست مدبصر
 ۶- جدید و غرض قشید بدیع تازه و نو

۱- و طراحیه حاجت و صلح استی خصوصیت
 ۲- جشپ طعام درشت است و حواجه نور
 ۳- سبات خواب و شقر فوه لاله و روضه
 ۴- ادیب را ادب آموزدان ادب فرزند
 ۵- سه میل فرسخ باشد بقایای فرسنگ
 ۶- شریجه همچو حقیقه کمان و قاتله جنگ

۱- حی ای که در مملکت کالی یعنی قوروق و آن چیزی است که از آن ممنوع شوی و ضبط قوروق بظهور رسیده و طراوت
 ۲- ترج کسر مرغزار و وضع بفتح را و مصلح و معجمه مرغزار یعنی چمن و معنی ترکیبی آن رویدن
 ۳- ققازان است و ققاز بفتح اول سکون ثانی و غیر نقطه و از معنی فیر زشت و آن نوعی از مبرزه باشد که حیوانیت
 ۴- جشیش سویت و گندم درشت آس کرده که از آن آس پزند و کاهای گوشت و حرما نیز در آن کنند
 ۵- جوش بلغور و جوش نیم کوفته شنج ۵- جشپ بفتح خبط شدن و آس کردن درشت و جشپ طعام غلیظ
 ۶- ذکیست زبک و نحر و جبر دانشمند و در صبح گفته که طعام یعنی خوردن است مطلق پس از آن تخصیص یافته
 ۷- صاف است ره و میل هست مدبصر و برین که بر باده و درج خوانند و بزرگ بر وزن هشتک
 ۸- جدید و غرض قشید بدیع تازه و نو و قوه بر وزن قوه و دهنس که از آن رو
 ۹- شریجه همچو حقیقه کمان و قاتله جنگ و در رنگ و در رنگ یعنی روزی است که آن
 ۱۰- کبی بی شبهه که چیزی تا بد آن رنگ کنند ۹- دانشمند و دانشمند و دانش علم و فضل و دانستن چیزی و حکیم و
 ۱۱- بسیار روان بران قلع ۱۰- ادیب غذا و غذا و ادب و ادب آموزنده ادب و بفتح اول و فتح ثانی جمع ۱۰-
 ۱۲- ادب یعنی تین طو پسندیده و در رنگ و در رنگ و نگاه داشت حد هر چیزی آداب بفتح جمع شنج ۱۲- فرزند

چه این اوی نعلت شغال و روزه دان	سَمَك دگر سَر طان است ماهی خرچک
فرایش دان تو بسات و فراش پروانه	ایل شتر و قنایطیر هست نوعی سنگ
قلامه پنجه سوکند دان هندی چهل	جسیم مرد تو مند و جمره ریزه سنگ
خلیل دست بود خله دوستی میدان	چه خله خصلت نیکست خال افند

فی بحر النقارب

ز شمر رخت لاله را خون شده دل	از شک رخت سرو پای در گل
------------------------------	-------------------------

ال صفر ۴۰ فز هک با کاف فارسی بر وزن و معنی فر هیچ است که علم و دانش و ادب و بزرگی و سنجیدگی و حق بکات فارسی رسائی عمیده هم دارد بران قاع ۱۳ - میل کبر اول بر وزن میل مقدار یک مد بصرا از روی زمین یعنی فته ی نظر که هر چه چشم ببیند بران قاع قطرت ۱۴ - در سنگ بر وزن سر جگ قدری بشد مدین از راه و آن بمقدار میل است و هر سی چهار هزار گز که مجموع در سنگ دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر سبت و چهار گشت دست باشد که برض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش شست ۱۵ - شریجه و حنینه و حینه هر سه بمنی کمان قطرت و در منتخب اند که به شریجه کمان که از چوب شریج رست کنند و آن چوبست که چون شکافند دو پاره شود و چوب خم نشود و نکند ۱ - اوی بر وزن بالامرتب این معنی شغال بر وزن کمال قطرت ۲ - فرایش کبریا یعنی بسات و بفتح فای پروانه قطرت ۳ - بساط بفتح اول زمین مطمح و وسیع و بسط بفتح اول کتر اندین و بساط کبر اول سترده اینجا مراد از بساط کبر اول است قطرت ۴ - مغنطن و مغناطیس سنگ آهن با مرتب است ظاهر که مغرب مغناطیس بقاف باشد یعنی که مشهور است شریج ۵ - مراد از سنگ سنگ آهن باشد و آن بضم رای درشت سنگی است که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر در دلتان داشت و خون گرفته داده را بر آن بالند با ذراتش بر طرف شود بران قاع ۶ - قلامه بفتح قاف نسبت مثل کرامت قائم مقدم صدر است بدین آنچه است که کان مقتول آنها را بچونند و آن چنانست که هرگاه کسی دعوی کنند که تو کس را کشته ام و ادگواه نداشته باشد جماع مجتهدین خورشان مقتول بجا هشتم بخورند و در قتل خطا و شبه خطا نیست است اقوی آنست که در این صورت نیز بجا هشتم بخورند و بعضی در قتل خطا هشتم گفته اند پس اگر مدعی طایفه و قریه

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ	تقارب از این بحر گردیده حاصل
تُرَابٌ وَرَعَامٌ وَثَرَى خَالِدٌ طِينٌ كَلٌّ	وَطْنٌ جَانِكُهُ كَرَمٌ رَزٌّ رَجٌّ مَنَزَلٌ
دَهْ اَسْبَدُ دَر تَاخْتَن هَر یَکِی رَا	بترتیب نامیست روشن نه مشکل
مُجَلِّی مَصَلِّی مَسَلِّی وَتَالِی	چو مَرَّ تَاخٌ وَغَاظُفٌ حَظَلِی وَمُؤَمِّلٌ
لَطِیمٌ وَسُکِیتٌ اِرْبٌ حَاجَتٌ عَرِیضٌ	فَوَادٌ اَسْتُ قَلْبٌ جَنَانٌ وَحَشَادٌ
برین ده دُودِ بَکَرِ الحَاقِ مِیَکُنْ	یَکِی هَسْتُ قَاثُورٌ وَدِیْکَرُ حَیْهِ فِیْکَلٌ

دل صفه ۳۳ رقم داشته باشد اگر پنجاه نفر باشند هر یک یک قسم بخورند اگر زیاد از پنجاه نفر باشد اکتفا به پنجاه می کنند
 و اگر کمتر از پنجاه نفر باشند کمتر تمام یا بعضی از آنها قسم بخورند بحسب آنچه عند وقت کند قطرت ۷-
 هُنَّیْدَه بِنْتِمْ یَا وَفَتْحُ نُونٌ وَسُکُونٌ یَا وَفَتْحُ دَالٌ بَصِیْنَه تَقْطِیْعٌ حَرْفٌ شَرٌّ دَانَه اَنْ قَطْرَت ۱- جایگزینی آری
 که مردم در آنجا آرام گیرند و جای پاش مردم ناسی وطن قطرت ۲- کرم بفتح کاف نفس یعنی رَزَق ۳- دجا
 دَل اَبُو النَّوْثِ اَوَّلِهَا الْمُجَلِّی ثُمَّ الْمَسَلِّی ثُمَّ التَّالِی ثُمَّ الْغَاظُفُ ثُمَّ الْمَرَّ تَاخٌ ثُمَّ الْمُؤَمِّلُ ثُمَّ الْحَظَلِی
 ثُمَّ اللَّطِیمُ ثُمَّ السُّکِیتُ وَهُوَ الْقَاثُورُ اِیْذَا سَبَّحَای مَرَّ اَهْنَه و سابقه گویند که بگوید دوا دیده شود
 و پوشیده نیست لی به عبارت قاسم و ساعی چیزی است که در صحاح مذکور است ای که قاثور و فیکل همان سکیت است
 که اسم اسب و تم باشد پس در نیست که مراد ناظم در نصاب از برای این ده دوی دیگر الحاق میکن شاید این باشد
 که قاثور و فیکل نیز اسم اسب و تم است پس بنا بر این از برای اسب و تم سه اسم استعمال شده سکیت و قاثور و فیکل
 چنانکه در بعضی نسخ چنین است دَوْنَامٌ دِیْکَرٌ بَاشَدَ اسْمٌ دَهْمٌ رَا یَکِی هَسْتُ قَاثُورٌ دِیْکَرُ حَیْهِ فِیْکَلٌ
 وَضَبَطَ اسْمَا شَانِ حَیْنِ هَسْتُ مُجَلِّی وَصَصَلِی وَمَسَلِّی بِرِیْضِمْ اَوَّلٌ وَفَتْحُ ثَانِیٌ وَکُسرٌ لَامٌ شَدَدٌ ثَالِثٌ
 فَا هَلْکَ لَکِنِ اَوَّلٌ بِجِیمٍ وَدَوْنَامٌ بِصَادٍ وَهَلْکَ تَوْنِیْنِ هَلْکَ تَالِی بَاءٌ ثَنَاءٌ فَوْقَانِیَه کَعْلٌ مَرَّ تَاخٌ بِضَمٍّ اَوَّلٌ وَبَرَاءٌ دَوْنَامٌ
 مَعْنِیْنِ غَاظُفٌ بَیْنِ وَطَا فَعْلِیْنِ حَظَلِی کَجا و هَلْکَ دَلِی رَجْجَه کَثْرَفٌ مُؤَمِّلٌ بِضَمٍّ سِیمٌ ثَانِیٌ کَعْلٌ دَکْشَرٌ
 عَطَلٌ هَسْتُ چنانچه اعلام توهم کرده اند و ضبط باقی باید لطیم بفتح لام و کسر طای و هَلْکَ سَکِیتٌ بِضَمٍّ سِیمٌ هَلْکَ
 بَرَزَنٌ زَکِیرٌ قَاثُورٌ لِقَافٌ وَشِینٌ بِمِجَه فِیْکَلٌ کَزَبْرَجٌ قَطْرَت ۴- فَوَادٌ بَضَمٌ نَا و بَا و دَوْنَامٌ بِضَمٍّ دَل

بهم و کراع و ریاط اسم اسبان	شتر قره و مقمره قلوب است حایل
غور است رشک لبوس است ضد	اسف است غمین مخف است بدل
حصان اسب نر باشد و حجر ضدش	بود مهر کرده شتر بجه قر میل
لین خشت خامست ارجه بجه	عسر ضد اسبان عویض است مشکل

فی بحر التقارب

آیا عارضت رشک خورشید و گرت در تقارب بود اشتباه

۱- بهمیم اب یک رنگ گزینفته ۲- قال فی اسمی الخیل و الجمهه و الکراع است نام خرس است الریاط پنج اسب و زیاده ازان الفرس اب نر را گویند و ماده را نیز گویند الحصان اب نر الحجر و الرمکه وادبان الحجوة حج الحجر المباشرا که قصد فعل کنه الشوچ استنی پدید آمده الرغوث آنکه بجه را شرب بهر الکوذن نوعی است از اسب بالانی الهجین به نژاد المهر اسب کوه (کره بضم اول و فتح ثان) شده و بجه اسب دستور و خراغ را گویند و با غیر شد و کوی را که با چوگان بازی و بجه اسب و خرا نیز گفته اند بران قلع الحولی یکساله الجذع دو ساله الثنی (بفتح) و تا کردن و اسبی که پاد چهارم گذشت باشد شرح (الرباعی چهار ساله) ۳- قرم و مقمره شتر گرامی که باز نکنند بجه کشتن یا بجهت آنکه فریه بزرگ بشند و در او قرم بافتح شتر نر قلوب شتر جوانه جارمل شتر گله با شتر بان و اسباب آن قطره ۴- رشکین چوبه ذل مخفف رشک گین یعنی صاحب غیرت و گین دگن بر وزن بین و ذل بمعنی صاحب و مذادند باشد کما تر بران قلع ۵- لبوس خیر است که پوشیده میشود شرح قارس ۶- مخف لدغ و نزار شوند و بمعنی بدل نیامده بجهت آنکه بدل بمعنی فائف است بیدل در این شعر خیلی مناسب است قطره ۷- قر میل بر وزن یبرج بجه شتر بختی است (بختی شتر قوی نر و اسب قوی گزینفته) با شتر دو که است شرح قارس ۸- لین بر وزن کف آنچیز است که زده میشود از گیل چهار گوشه از برای بنا و بعارضی خشت میگویند شرح قارس ۹- عویض از کارهای بزرگ است که گشت باشد شرح قارس

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ

ثَمَرِ مِوَةٍ حَبِّ دَانِهْ وَتَبِنِ كَاهْ

صَبِي كُودَكْ وَشَيْخِ خَوَاجَهْ نَفْسِ

عَذَاةٌ وَمَسَا بِامْدَادِ اسْتِ شَامِ

عَدُوٍّ وَأَمْسِ عَكْسَنْدَفِرْ وَدِي

عَرَضِ خَوَاسِطِهْ طَارِفِ وَثَالِدِشْ

بِخَوَانِ خُوشِ دَرَايِنِ وَزَنِ هَرْ صَبْحَكَا

طَرِيقِ وَسَبِيلِ وَصِرَاطِ اسْتِ رَاهِ

دَمِ وَجُنْدِ جَيْشِ اسْتِ عَسْكَرِ سِيَا

عِشَا وَفَتِ حَفْتِنِ قَلَنْسُو كَلَاهِ

چِهْ أَبْيَضِ سَفِيدِ اسْتِ اسْوَدِ سِيَا

نُوشِ بَا كَهْنِ دَانِ فَا سِدِ تَبَاهِ

۱- حَبِّ بِالْفَتْحِ دَانِهْ وَحَبِّ النِّعَامِ زَالِهْ (زَالِهْ بَرُوزِنِ لَالِهْ شَبْنَمِ رَاگویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای خالی را غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندک بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطره ها پدید گردد بر آن قاطع ۲- تَبِنِ بَرُوزِنِ جِسْرِ وَفَتْنِ مَعْنَى كَاهْ دَكَاهْ بَسْكَوْنِ بَا عِلْفِ خُشْكَ رَاگویند و هر یکا ستن و کاهیدن و ضعف شدن هم هست بر آن قاطع ۳- اسْتِ بِالسَّيْلِ وَطَرِيقِ وَطَرِيقِ رَاهِ الْمَرْصَادِ رَاهِ فَرَاخِ الزُّقْبِ رَاهِ تَنَازُلِ الْجَدِّ خَطِّهَا چُونِ رَاهِ رَاهِ دَرَكُوهِ الْحَجَّادَةِ رَاهِ رُوشِ الشَّارِعِ شَاهِ رَاهِ دَانِيَا بَهَا در می ماند حَبِّ الْفَرْقِ بَيْنِ السَّبِيلِ وَطَرِيقِ قَدْ يَفْرُقُ بَيْنَهُمَا بَانَ السَّبِيلِ أَغْلَبَ وَقَوْعًا فِي الْخَيْرِ وَلَا يَكَادُ اسْمُ طَرِيقِ يَرَادُ بِهِ الْغَيْرُ الْأَمْتَرُ بِوصفِ اَوْضَافَةٍ تَخْتَصُّ لَكَ كَقَوْلِهِ تَقَالِي بِهَدْيِ إِلَى الْحَقِّ وَالْإِلَهِ طَرِيقِ سَيَقْتَمُ مَرْدَقُ تَهْدِيَةِ خَزَائِكِ صِرَاطِ بَا كَسْرِ رَاهِ وَصِرَاطِ وَزِيرَاطِ بَسِينِ وَزَانِيَرِآمِدِهْ وَطَرِيقِ اسْتِ كِهْ بَرُوزِنِ خُشْكَ بَاشْدِ وَصَفْتِ آن در حدیثِ مَسْطُورِ اسْتِ كِهْ اَزِ مَوِي بَارِ كَمِ تَرِ دَا زِ شَمَشِ تَبِزْتَرِ وَبَا لَغَمِ شَمَشِ تَرِ دَا زِ شَمَشِ ۴- الصَّبِي الَّذِي دُونَ الْفَتَى الْمُنْجِهْ الصَّبِي يَقَالُ مَعَهُ صَبِي وَهَر مَن لَمْ يَلْغَمْ بَعْدُ (قَطْمِ الْوَلَدِ كَقَصْدِهِ عَنِ الرِّضَاعِ الْمُنْجِهْ) اَدْفَا بَرَسِ ۵- شَيْخِ بِالْفَتْحِ پیر و خواجه و اگر سن پیری در او ظاهر شود یا اگر از نوجوانی گذشته باشد و بهشت اندر نرسیده یا با عزیمت شایخ و شایخه بَا كَسْرِ جَمْعِ شَرَحِ ۶- دَمِ بِالْفَتْحِ اَوَّلِ وَسَكُونِ ثَانِي دَمِ وَنَفْسِ بَاشْدِ وَفَرَبِ وَحَدِّهِ وَخَوْتِ تَكْمَرِ وَبُورِ نَزِ كَفْتِهْ اَنْدِ وَابْنَانِي كِهْ زَرِ گِرَانِ بَدَانِ الشَّيْخِ افروزند و آه و فَنُوسِ وَدَمَانِ وَغَيْرِ آدمی و وقت و زمان را نیز گویند و در عربی معنی جوان است و بضم اَوَّلِ وَنَبْ وَنَبَالِهْ رَاگویند بر آن قاطع ۷- الْعَسْكَرُ وَالجُنْدُ وَالجَيْشُ وَالحَيْكَلُ شُكْرُ الْمَعْسُكِرِ شُكْرُ كَاهْ صَاحِبِ الْجَيْشِ سِبْهَ لَالِ الْوَجْهِ ۸-

آنکه شکر فراهم آورد و الراجل یاده الفارس سوار العلیتی پادگان پیش شکر مقدّم الجیش پیش
آینک شکر المیمند رست شکر المیسر و چپ شکر القلب میان شکر الخمیس آن شکر که این پنج
رکن دارد الجناح گروهی که بر دوشی شکر باشد الطبل والبوق والکوس معروفات العلم
واللواء والرّاية علم الاعلام والالویه والرايات حج ومانیاسبها در کتاب سامی بند حبیب
۸- الغداة والغدوة والبكرة والابکار بباد الفلق روشنای صبح الضحی چاشنگ
الرواح پس از نمازین المساء والمبکی والامیّیة شبگاه العشی والعشیة از پس نماز شام
حفتن العصر آخر روز القصر پس از آن الاصل نزدیک بفروشدن آفتاب العرج غایبی آفتاب
الشفق باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول شب الاوان والحنین هنگام الساعده و انفا
کنون الامد والنهاية والکنه باین کار الدهر والعصر والحقب والحرّس والمنون والرمین
روزگار والبرهنة والمدة یاره از روزگار ریک المنون حوادث زمان القرن پیش از سال
وگویند سی سال الیوم امروز الغد فردا امس دی النهار روشنایی روز الصبح الصیحة
والصباح والاصباح والفجر یام البلکجد سیه دم الصبیحة والاصبوحه سامی
۱۰- عرّض بفحنین باری و گزندگی که عرض آدمی شود و مال دنیا غنیمت و مالی که حبس شده نقد و آرا
خواستنه گویند و طمع (خواستنه با ثانی بعد از روزن راسته زرد و مال و اسباب و جمعیت و سامان
(سامان دولت و ثروت و حد بر چیز فرنگ و زهار) و ملک و املاک و آنچه دلخواه باشد بر آن قاطع
و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بغیر نباشد شرح ۱۱- طارف و طریف مال بود و مرد که ادو جبه
بزرگ او پدران بسیار گذشته باشد شرح ۱۲- تالکد کبر لام مال که نه و ستوری که پیش صاحبش زاده
یا نتاج داده باشد شرح ۱۳- بتاه بفتح اول بر وزن فراه غنمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع
شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامدنی هم است بر آن قاطع فاسد نباه ۹- اللیلث اللیلثة
اشب البار حدر و شب العشاء الاول گاه نماز شام العشاء الاخر و العتمة گاه نماز حفتن و زعم
قوم آن عشاء پس زوال الشمس الی طلوع الفجر فحمت العشاء تاریکی شب الغسق اول تاریکی الغلس و الغش
آخر تاریکی شب الظلماء والظلام والظلمة والجنّیدس والغیهب والدّحد تاریکی شب
الضوء والضياء والنور والسناء و شبائی الجهمه از اول شب تا چهار یکی بهُوة اللیل بیان
شب ناشئه اللیل اول ساعتها شب یا فوج اللیل بیشتر از شب الحیطا الابیض سفیدی روز
الحیط الاسود سیاهی شب سامی و بجهود بفتح شب تاریک شرح در بران قاطع گویند شبی را گویند که نبایت
سیاه و تاریک باشد بلکه بر وزن فردا اول رستان و شب آخر پیر است که اول عیدی و آخر دوش باشد و آن
در از نرین شبهاست در تمام سال در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب بمرج تحویل می کند و گویند آن
شب نبایت کمن و نابارک میباشد و بعضی گفته اند شب یازدهم عیدی است و نام یکی از طاربان عیسی هم بوده است بر آن قاطع

دَنُوبَت و غَرَبَت و سَجَل است دَلُو	رُکُی جُب و بِر و قَلِیب است چاه
حِجی حَجَر و لُب عَقْل و نُهَبه خُود	خَطَا جُرْم ذَنْب است و عِصْیا گناه
حَطَب هَمَز است و ضِرَام و حَصَب	فَر و زینَه عُشْب و کَلادان گیاه
مَنَاصِر و مَفِیر جای بگر یختن	مِلاد و مَعَاذ است و مَلَأ جَانِیاه
حَکَم دَاوَر و تَحْکِمَه جای او	وَلی بَینَه هم چو شاهید گواه
ذَهَاب و حِجی رفتن و آمدن	سِیَاحَت بگشتن سِیَاحَت شاه

۱- قال فی التامی الذل و النیطل دلو الغرب دلو بزرگ البولغده دلو خرد السجل حیران
 غرب الذنوب دلو پر آب السلم دلو یک گوشه العرقوه چوب سرد لو ۲- الرکبه
 بالفتح و تشدید بار دو نقطه چاه جُب بملضم و تشدید با چاه بسیار عمیق و آب عمیق بِر با کسر و کون
 همزه چاه قلب چاه یا چاه کنه کرده تا گرفته قیَم ش ج ۳- العقل و المعقول و اللت
 و الحیجی و الحصاة و الحیجر و النهید خرد الالباب و الالب و النهی ج ۴- العِصْیا
 بکسر هین گناه قَطَرَت ۵- ضِرَام کتب میزنم ریزه و فروغ آتش حَصَب کفر کل یا یقنی فی شأ
 و فرزند آتش از هر چه باشد فرو ریند بضم اول و فتح آخر که زن باشد آتش برک و د آتش زین
 و چخماق را گویند و فار و خاشاک را نیز گفته اند قَطَرَت بران قَطَع ۶- عُشْب گیاه تر قطرات
 کَلَا بفتحین گیاه و با گیاه شدن زین ش ج ۷- الحکم القضا و صد المنع بن حکمت قضیه کذا
 اذا منعت من خلافه فلم یقدر علی الخروج من ذلک و حکمت بین لغوم فصلت بینهم فانما حاکم و حکم
 بفتحین و الجمع حکام مصباح المنیر ۸- دَاوَر بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه
 عادل و پرستش کننده را نیز گویند یعنی شخصی که میان یک و دیگر حکم باشد و فصل کند و عربی حاکم
 گویندش و در اصل داور داد و در بود بر وزن داد گر بر در ایام تخفیف داده اند داور شدیم
 بران قَطَع ۹- سِیَاحَت بکسر سین یعنی رفتن و برگشتن و بر نودن بدون ترشه قَطَرَت ۱۰- سِیَاحَت

فَعِيدَهُ حَلِيلَةٍ طَعِينَةٍ رَبَضٍ	وَرَنٍ وَبَعْلٍ وَشَوْهَرٍ دَنِيَّةٍ كَلَاهِ
سِرِّ احْبَسَتْ وَمِصْبَاحِ نَامِ جَرَاغِ	جِدًّا رَاسِتِ دِيوَارِ وَنَظَرِ نِكَاهِ
چَه مَمْلُوكِ عَبْدَانِ مَوْلَى غَلَا	وَصَيْفَةِ امَةِ جَارِيَةِ هَسْتِ دَاهِ
وَضِيئِ رُویِ رَدُوشِ گِشَادِه طَلِيقِ	قَتِيمِ وَصَبِيحِ آنكه ماندِه بِدَاهِ

فی بحر الخفیف

مَه مَوَزُونِ افْتَابِ لُقَا	وَرَنِ بَخِرِ خَفِیفِ حُسْتِ زَا
------------------------------	----------------------------------

قال فی الامی المَرْأَةُ وَالزَّوْجَةُ وَالطَّعِينَةُ وَالْحَلِيلَةُ وَالرَّبَضُ وَالْبَعْلُ
 زَنَ الزَّوْجِ وَالْبَعْلُ وَالْحَلِيلُ شُرْبُ ۲ - دَنِيَّةٌ بَفْعِ ذَالِ وَزَنِ مَشْدُوكِ مَرْدِ مَشْدُوكِ
 کلاه بود بزرگ و بلند مخصوص بان دو وجه نیمه این اسم تشبیه است بدان که خم باشد در بطنی و بزرگی
 و معلوم است که برای ضرورت شعر تشدید وزن ترک می شود و اتفاقاً تشدید یا می شود که آنرا شرح قریب و دینیتم
 القاضی دیشد یا کلاه قاضی است ماسه کرده شده است بجم شرح قریب ۳ - نَظَرَةٌ بَفْعِ یَکَا مَرِکِ سِتِنِ
 بجزئی و متغیر شدن تن دوزد و لا غرض شدن و کسر ظاهر ناما خیر کردن و هملت دادن شرح جم ۴ -
 الْمَمْلُوكُ مَفْعِ الْعَبْدِ حِ مَالِکِ الْمَنجَه ۵ - الْعَبْدُ الْأُنَانِ حُرّاً یَا نِ اَوْ رَفِیقاً . الْمَمْلُوكُ جِ
 عَبْدٌ رَعْبَادٌ وَعَبْدَةٌ وَعَبْدُونَ وَأَعْبُدُ وَعَبْدَانِ وَعَبِيدَانِ وَأَعْبَادٌ وَجِجِ أَعْبَادٌ وَمَعْبُودٌ
 وَأَعْبِدَةُ عَبْدٌ قِنْ وَعَبْدُ قِنْ مَن کَانَ فَا لِعَبْدِ الْعَبْدِ أَوْ أَبَوَاهُ عَبْدٌ وَأَمَةٌ الْمَنجَه ۶ - قَوْلُ
 رَبِّهِ أَمْعَى الطَّوَّاقِ شَدَّ أَوَّلَ بِنْدَةٍ أَزَادَ کَرْدِه شده ۲ مَعْتِقٌ یعنی آزاد کننده ۳ مَعْنَى رَبِّ عَم مَعْنَى
 جَارٍ و هَمَا یَه ۵ مَعْنَى خَلْفٌ وَقَدْ آمَ بَعْنَى لَشْتَ سِرُوشِ رُو ۶ قَالِغِ اَمْنَانِ جَریره (جَریره و جَریره گناه شج)
 ۹ و ا م ا د ا ب ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا ا م ن ع م ا
 و لی بتصرف در امور قطرت ۷ - دَاهِ بَرُوزِ نِ مَاهِ کُنِزِکِ دِرِ سِتَارِ بَاشَدِ و بَدَلِ دَنَاکِسِ رَا هِمِ لَفْتِه اَمِ
 و عَدَدِ دَه رَا سِرِزِ گُو یَنِدَ کَرِ لَمِ بَرِ عَشْرَه خَوَانَدِ بَرِ اَن قَاطِعِ ۸ - طَلِیقِ کُشَادِه رُویِ ۹ - قَتِيمِ مَعْنَى
 خُرد و جَمِیل و آنکه اَصْبَحِ مَشِج ۱۰ - آه بَرُوزِ نِ شَاهِ خِیَرِ اَزِ مَعَانِیِ عِلْمِیَه مَعْنَى مَشُوقَه بَهْتِ رَا

فَاعِلَاتِن مَفَاعِلَن فَعَلَن
 مِّنْ وَعَن اِزْ اِلِی وَحَتِّیْ تَا
 فِی دَرَا سَت وَعَلِیْ بَرُو کِمْ چِنْد
 اَنْتُمْ و کِم شِمَا و ذَا اِیْنِ مَرْد
 تِلْکَ اَنْزَن چو ذَلِکَ اَنْ مَرْد
 لَدَوَا یَا کَ دَا ن تَرَا و کَ تَو

گفتم اینست دان و خوان بِمِلَا
 اِیْنِ کَو کِیْفَ چُون اَمْ وَاوْ یَا
 تَحْنُ نَا اَنْنَا وَاِیْتَا مِا
 اَنْتَ تَو اَنْتَ زَن و لی تنها
 تَمَّ اِنْجَا و هِیْهِنَا اِیْنِ جَا
 هُوَا و هِیْ زَن و وَهْ وَا

۱- مِّنْ بکسر میم حرف جزا است از برای ابتداء مثل من الآن الی یوم الدین ۲- حَتِّیْ بمعنی تا
 مثل جابئی الحاح حَتِّیْ مُشَاة ۳- اِیْنِ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حرف جازمه بدو فعل بمعنی
 هر کجا و کومثل اِیْنِ تَهْهَبَا اَذْهَبْ مُعْکَا یعنی هر کجا بروید میآیم باشما ۴- کِیْفَ بمعنی چون بمعنی
 چگونه ۵- اَمْ وَاوْ هر دو بمعنی یا ۶- عَلِیْ بمعنی استعلا مثل زیدٌ عَلِی السَّطْحِ ۷- کِمْ بمعنی
 چند و معانی عیسیده هم دارد ۸- ذَا یعنی اینمرد ۹- اَنْتَ در اول بفتح تا یعنی تو بکمر و در دوم
 بکسر تا یعنی تو یک زن ۱۰- تِلْکَ اَنْ زَن کَحْوَمَنْ تِلْکَ یعنی کیست آن زن ۱۱- تَمَّ بفتح ثانی
 مثلثه بمعنی آنجا کَحْوَمِنْ تَمَّ قالوا یعنی از آنجا است که گفته اند تَمَّ بضم اول و تشدید ثانی حرف
 عطف بمعنی پس که دلالت بر ترتیب و تراخی نمیکند قال ابن کَلک و تَمَّ لِلتَّرْتِیْبِ لکن بانیضال
 و مُنْیَه کَحْو فَاَقْبَرَه تَمَّ اِذَا شَاءَ اَلشَّرُّ و ثانی بمعنی الفاء کَحْو جری فی الْأَنْبِیاء تَمَّ اضْطَرَبَ سِوْطُ کَمْرٍ
 ۱۳- کَ بمعنی ترا و تو مثل ضَرَبْتُکَ یعنی زدم ترا و اِیْاکَ یعنی بدستیکه تو و اِیْاکَ بمعنی ترا مثل و اِیْاکَ
 ضَرَبْتُ یعنی زدم ترا و اسم فعل است بمعنی بَعْدَ نَفْسِکَ مثل اِیْاکَ وَالْأَسَدَ ۱۲- هِیْهِنَا
 یعنی اینجا مثل هِیْهِنَا مَسْقُطٌ رَاسِیْ یعنی اینجا محل ولادت من است هُنَا لَکَ بمعنی در آن مکان
 بعد ۱۴- هُوَا یعنی میمیزند گریهی یعنی از ضمیر مؤنث ۱۵- وَاوْهَ بربان قاطع گوید در محل تا سف خور دن کنه
 دست خود بهم ساینده معانی عیسیده هم دارد و وَهْ بفتح اول سکون ثانی کلمه است که در محل انتشار طبیعت
 بطریق کشین گویند و در فرزندک نو بهار گوید و وَهْ چوبه کلمه کشین و نَجْت و از آن کمر نیز گویند - وَاوْهَ

بَبْ بِهِ وَنُتَمَّ بِسَ تَعَّ بَادَان	اِنَّ وَلَيْسَ نَهْ وَاِلَى بِيَا
غَيْرَ جَزْ قَطَّ هَرَكِزِ اِيضًا نِي	رَبِّهْ وَرُبَّمَا وَرُبَّ نَبِيَا
مِرْفَدٌ وَصَحْنٌ وَرَفْدٌ وَعَسْفٌ قَلَحٌ	طَرْفَهْ زِيَا قَبِيحٌ نَارِيَا
فَ بَسْ وَقَبْلُ بَشٍ وَبَعْدُ سِي	لِ عَزْوِي مَرَا وَلَنَا مَالَا
صَهْ مِكُومَهْ مَكْنِ دَعْ وَذَرْمَا	لَهْ وَلَتَا نَهْ وَهَلْمُ بِيَا
اِنَّ وَلَوْ كَرِمَتِي كِيْ وَلَا نَهْ	اَيْنَمَا هَجُوحِيْثُمَا هَرَحَا

۱- بَبْ خور مرزنت برزید یعنی مرد در کرم برزید ۲- لَنْ نفی ابدی است مثل لَنْ ترانی یا نوسی
 یعنی یا موسی ابداً مرا نمی توانی به بینی ۳- لَيْسَ یعنی نیست مثل لیس فی الدار غیره دیار ۴-
 اِلَى یعنی نزدیک من بیا ۵- قَطَّ بمعنی هرگز مثل لَمْ أَفْعَلْ قَطَّ بمعنی نکرده ام در زمان گذشته هرگز
 ۶- رَبِّهْ وَرُبَّمَا وَرُبَّ هر سه یک معنی بخوربث ثَابِل الْقُرْآن وَالْفُرْآنْ یَا عَنَهُ و کما هی به ما
 متصل میشود مثل رُبَّمَا یُودِی الدِّینَ کَفَرًا و بکذا قَلَمًا (لغات دُبَّ) و فی ربّ ثانی لغات
 اشهر با ضمّ الراء و فتح ابا باشد ده (دُبَّ) و ثانیة ضمّ الراء و فتح ابا لمحقفة (دُبَّ) و ثالثة ضمّ
 الراء و ضمّ الباء لمحقفة (دُبُّ) و الرابعة ضمّ الراء و سکان الباء لمحقفة (دُبُّ) و الخامسة فتح الراء
 و فتح الباء لمشددة (دُبَّ) و السادسة فتح الراء و فتح ابا لمحقفة (دُبَّ) و السابعة و
 الثامنة ضمّ الراء و فتح الباء لمشددة و لمحقفة بعد ثانیة مفتوحة (رُبَّهْ رُبَّهْ) رضی و فی ربّ ست
 عشر لفة ضمّ الراء و فتحها و کما هم مع لشدید و لتخفیف و الاوجه الأربعة مع ثانیة ثانیة ساکنه و منجر که
 و مع التجرد منها هذه اثنا عشرة لفة و لضمّ و لفتح مع سکان الباء و ضمّ الحرفین مع لشدید و مع تخفیف
 معنی ۷ مِرْفَد المِرْفَد القُدْح الضخم ج مراند المنجد ۸- الرَّفْد مصدر القُدْح الضخم المنجد ۹- عَسْف
 بفتح قح بزرگ ۱۰- فَدَح بفتح ح کاه بزرگ و خورد با کاه که دو کس را سیراب کند اقداح ج ۱۱- اِنَّ
 حرف شرط بمعنی اگر لو حرف شرط بمعنی اگر مَتَى اسم ظرف بمنزلة استفهام و اَيْنَمَا اسم ظرف و ما که نمی یابن حيث برود

<p>۱. اَنَا جُونِ اِنْتِي وَ اِنِّي مَن ۲. دِي وَ هَدِي وَ هَدِي اِيَزَن ۳. مَد وَ مَنَد اَوَّل زِمَان بَاشَد ۴. قَل بَكُو كُل بِخُور ذَق اِيَن تَوِش ۵. لَكُ بَحَاي عَلَ عِيَالِدَارِي كَن ۶. مَهْلَا اَهْسَتِه بَاش وَ اِهَا خُو</p>	<p>ما چه و چیست من که و مع ما مرد را ذ او دوست با همدا آنها و آیه دور شو بفرا قم بپا خیز و سل پس انرا کل به پیمای و نل بده تو عطا قلما اند کا بخ نیک</p>
---	---

۱- انا در گذر و نوت بمعنی من انتی و اِنّی یعنی در حقیقت من ما بمعنی چه چیست ۲- ذ او ایزد در نسبت نصب ذ او ایزد در حالت رفع و بقولی برای اشاره یا نه است ذی بحقیف یا اشاره می شود بر زن حظه هدی بحقیف یا و هدی اشاره می شود بر زن حظه مثل اینکه بده هیده یعنی این زن حظه هیده است هدا اشاره بر مرد حظه می شود مثل ایزد یعنی این مرد حظه زید است قطرات در بعضی نسخ هست عریان و تیکه بمعنی آچنان مرد را ادا کنند میگویند که ذ او یا ذ او یا هدا انا استعمال لفظ ذ او بمعنی مذکور شرط است تا که بعد از ما استعمال می نماید یا من استعمال می نماید مثل انا ذ او و استعمال هدا بمعنی مذکور بر طریق بعضی از عریان است نه همه ایشان و هم چنین لفظ ذ او نیز عریان و تیکه بمعنی این زن را ادا کنند میگویند ذی یا هدی و این ها هم اسم اند بوی زن نزدیک ۳- مَد وَ مَنَد مثل مار آیت "مَد یَوْمَ الْجُمُعَةِ" یعنی مذید و ام او را از یوم جمعه مار آیت مَد یومنا یعنی مذید و ام او را در تمام ایروز ۴- اِنْهَآ بفتح اول و سکون یا و تنوین یا یعنی دور شو آیه بفتح و کسر همزه یعنی بفر او آن کسرا یعنی زیاد کن قطرات فزا کبر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزایشده باشد بران قاطع ۵- مَهْلَا بفتح اول و تنوین لام آهسته باش یعنی نرمی و مدارا کن مثل مَهْلَا یا بن الدنیا یعنی آهسته باش آهسته باش ای مصحاب دنیا نسبت این کلام حضرت امیر می باشد قطرات ۶- بفتح با و فاء بجمعه مراد و اما است کلمه تبریک است در وقت خوش آمدن از چیزی قطرات

فی بحر المحبت

زهی بیای تو خوابان نهاده روی نیاز	قد چوس و تو عشاق را نعره دراز
مفاعیلن فعلات مفاعیلن فعلات	بکوی محبت و خوشخوان تو در مقام دراز
لجأ امید و گرانست سوغ و حیا جواز	روائی و نصفت عذرا و صوم و حرم و اواز
حَضِیض غائر و غور است و نخل و هله	بفاع و ربوده و تل است و نخل و هله
طعام خورد و نخل ترب و ملیح نمل	از ریزج و حرق شود با قتل و لا غار

۱- رجاء به امید داشتن و بدون تدبیر یعنی گران بفتح کاف عربی یعنی کنار قطره است ۲- سوغ کفس رو شدن چیزی بر کسی قضا حلا کسر عاده تشدید لام روائی قضا جواز بفتح جیم روائی قضا ۳- نصفت کبقره عدل ظهور تا در نصفت از ضرورت است قضا عدل عربی و غیر آن بنی داد است ۴- جوس کفس یعنی آواز نرم و ضعیف و نرم کردن سخن گفتن قضا ۵- حَضِیض کثیف کوه و در آن کوه زمین شیب غائر یعنی مجده زمین است غور کفس زمین تها به است و اسم جایی در حجاز نخل کفس زمین است در است میان دو کوه و هله زمین گودال شیب و شیب فارسی است و غیر بخیلف نامی است از روی اجمل قضا ۶- بفاع بفتح با زمین بلند فراخ قضا ربوده بجرکات ثلاث در راه و سکون بار موحده زمین بلند که پشته گویند قضا کفس زمین بلند قضا هَضِیض بفتح هاء کوه کوچک منبسط بر ارض باشد یعنی شسته قضا فراز چو نماز یعنی بالا تفسیر بخیلف سابق در برمان قضا طع معانی عیده دارد از جمله ۱- یعنی بالا و شیب در زیر در برابر آگوبند و باین معنی هم از اضداد است ۲- معنی بلندی و بلند آمده است و باین معنی بر وزن حی زهم گفته اند و امر بین معنی هم است یعنی بلند شود بالا برود و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شوند و بالا روند باشد ۳- طعام یعنی خوردنی مطلقا یعنی گندم هم آمده ۴- نخل کفس یعنی ترب قضا ملیح کجنگ ۵- از ریزجین همزه در او تخفیف را و سکون را تخفیف نیز در است است از ریزجین را بدون همزه و آواز الف ممدوده بضم را یعنی ریزج قضا و شرج ۶- حرق کفس شربابینی آب گوشت است قتل و لا در بعضی نسخ قولا کفس یعنی قاز و باین معنی غار هم آمده پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس مرغابی نرکی است قضا

فَصِيَادُ غَزِيٍّ كَبُرَتْ وَرَأْمُ غَزِيٍّ كَبُرَتْ

مَحْبُضٌ وَغُلْبَانُ شِيرُ وَكَزْبَرُ گَشَنِرْ

سَمِيدٌ وَكَرِيمٌ نَانَ سَفِيدٌ وَخَلُّ سِرْكِه

قطع دان رَمَه جَدَنی و عَناق بُزْغَالَه

ابو الميخ چكاروك وراسه قبره تمام
 بمين
 چهل شوات و اورو

صغیر: و حیار ی شوا از انجلیک

قدید قاق و سمین فربه و طویل دراز

کُراَع ناچه و جان بصل پیرسان

وَعَنيفٌ كُودَةٌ نَانَ بَدُوْا بَدُوْا اِغَارُ

چنانکہ معزز و ضامن ہیں و تیس ہزار

چه لنگر کز کس و چون جمع و بازی مار

حَدِيثُ تَرْوِيسٍ فِيهِ فَيَا مُقَطَّعٌ كَا

۱- فقیه سطر سطر یعنی سطر استخوان که آن مغز فربه باشد سطر کبر سین و فتح طاء معله یعنی فربه و حیاق
نظرت ۲- راز بر این همتین یعنی تنگ قفا را از دو دیو مغز نیک استخوان و تپاه شدن دگر خسته
از لاغری کشنج ۳- قدید کشریت یعنی قاق گوشت خشک شده را گویند مستقی را مانع است خصماً
که در سر که چشاید باشند بران قاطع ۴- گز بروه بضم کاف و سکون زاء مجهول و ضم باء و
رگا هی فتحه داده میشود یعنی شیر ذآن بمسر کاف فارسی معروف است ۵- کر آج بضم کاف یاچه
گو سفند و گا و غیره قط یا چه بفتح ثانی تصغیری است بحر بی کر آج خوانند بران قاطع ۶- جُبان بضم جیم
و ضم بار است بنون پیر و جبان لغت جایز است منتم جیم و سکون بار کفعل و غبتین جیم و بار بلا تشدید
کعتق و کعتق مع تشدید قط ۷- قال فی التامی الذرکت و تسیدمان سفید ۸- آغاز بازای
نقطه دار برد زن آواز یعنی صد اونداد ابتدای کار بران قاطع ۹- قطع رمز گو سفند و گا و تار یانه و اگر از
ضعف یا فریبی تواند برخاست شرح ۱۰- جدای کفس بزغاله عناق بفتح عین لام بر فال داده
شرح ۱۱- قال فی التامی فی ذکر العنم و اوصافها العنم کو عنغد و نام جنس است الا عنمام
ج الضائ و یثین الضائن یکی الضائین ج والائی ضائنه و الجمع ضوائن النجمه
ماره پیش المعین والمعین و المیزبی بز الغنن بزاده یکسال الرمن رمه السائمه لاشیه
والابل الرعمیه لشد التخله بجه گو عنغان و شکله بزاید التیس بززد و اشهری نزد بفارسی آرا که دهنماز گویند

تَنَكَّرَ عَسَتْ وَوَضُوْا بَدَسَتْ وَنَبَتَ عَسَتْ	بَنِيَّةٌ قَبْلَهُ بُوْدَ كَعْبَهُ جَوْصَلُوْا تَمَّا
عَطَّاسٌ عَطِيَّةٌ عَجْفٌ لَاغِيٌّ جَدَامٌ	جَبَانٌ وَهَاعٌ وَهَدَانٌ بِيْدَلٌ تَجَبُّزٌ
عَلَانِيَةً عَلَنَ وَجَهْرًا شَكَارَةً بُوْدَ	خَمِيْرٌ وَفَكَرْجَةً أَنْدَلِيَّةً سِرٌّ وَجُورٌ
وَسَلٌّ تَمَدُّ غَلَقٌ وَضَحَلٌ سَلَسٌ عَجْهٌ	جَهْ فَحٌ وَغَيْلٌ وَغَلَلٌ آبٌ دَانٌ شَرِيْكٌ
زَنَمٌ وَبَسَنَدٌ وَدَعِيٌّ نَزَمٌ بَدِيٌّ بَشِيْرٌ	رَسِيْلٌ هَمْرَةٌ وَبَعْلَةٌ زَنْ بَحِيٌّ هَمْرَانٌ
كَلِمٌ هَمْفَنٌ اسْتِ وَحَرِيْفٌ هَمٌ بِيْشَه	حَرِيْنٌ نَدِيْمٌ بُوْدَ هَمْدَمٌ وَشَرِيْكٌ اَنْبَارٌ

- ۱- تنگ رج و منو کردن از برای نماز بواسطه آنکه گدازانیده است آبرو بر کنار مادی لطیف خود شرح قاصد
- ۲- الوضوء بضم کل غل و سح تبتن بعض البدن مثله تقریر و صل من الوضوء ۳- بنیت بضم دال
- بنابر کرده شده بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه ش ج ۴- نماز پر فراز هفت ستکاری و بندگی و پیش
- و سجود و رکوع و فرمان برداری بران قاطع ۵- عطاس بضم اول یعنی عطسه که پی ر پی باشد قطرات
- ۶- عجب کفرس لغوی کبر عین معجه قطرات ۷- جبان و هاع و همدان بدل بادل ابجد بر
- مخف تر شده و رنسانک را گویند ۸- خمیر راز و نهان و درون دل ش ج ۹- فکر بکسر
- و اندیشه کردن اندیشه بروزن هم پیشه یعنی فکر و خیال باشد و معنی نرس و سیم هم آمده است بران قاطع
- ۱۰- و سَلُّ بفتح لک آب اندک که از کوزه تراوش کند قطرات ۱۱- تَمَدُّ بضم تاء باشد کفرس آب
- اندک که از اول بی ماده باشد قطرات ۱۲- غَدَقٌ بفتح غین معجه کفرس آب بسیار قطرات ۱۳-
- ضَحَلٌ بفتح ضاد معجه و سکون هاء کفرس آب اندک که روی زمین باشد که آرزای غنی نداشته باشد قطرات
- ۱۴- سَلَسٌ بضم ساد سر و خوش قطرات ۱۵- عَجْجٌ بفتح و ضم غین معجه و سکون سیم فتح خیم کثرت
- قطرات ۱۶- فَحٌ بفتح فاء و سکون تا کفرس آب روان از چشم و مثل آن دگرشایش و لغزش و گدازن قطرات
- ۱۷- غَيْلٌ آله که جاری شود بر روی زمین قطرات ۱۸- حَلَلٌ کفرس آب که از میان درختان رود قطرات

اکیل هم خور و هم کاسه و ستمی همنام	رفیق یار موافق عیش و چه همنام
------------------------------------	-------------------------------

فی بحر الرمل

ای قدرت سز و خرامان و رخت ماه تمام	سازد و مجر و مل یارد کرسی و مقام
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات	همچو بلبل بعد از این اینقطعه بر جوامع
قرم و غطریف حلال سید و راسی همام	مهمتر است دست خید و شیخ و اسم نام
عقوه ساجد امر کار و قول گفت و فعل کرد	جنب یلو چار همسایه نگهبان سطح بام

۱- قرم کفلس سید و بزرگ قوم که محترم باشد ش ج ۲- غطریف بکسر غین همچو همتر و شریف و چون ر و کس و سپه باز ش ج ۳- حلال بضم هاء اول و کسرها ثانی همتر بزرگ قطره است همام با فتح مرد بزرگ است و همتر ش ج ۴- عقوه بمعنی حمت عربی زمین گشاده خالی و گرداگرد سراقه است

مال صفحه ۴۲ است ۱۲- ابوالملیح کنیه چکاوک بروزن بجایک مرغی است از کنج شک ازک بزرگتر و خوش منظر و خوش آواز و بر سرش کاکلی و تاجی است قطره است و قمره بضم قاف و فتح بای شده و قمره بالنون مرغ چکاوک که آرا پرستوک نیز گویند و عرفان او را ابابیل نامند و در فتح الفقه شاه جهان از برهان گفته چکاوک چو تاجک مرغی است بقدر کنج شک خوش آواز که آرا قمره و ابو الملیح گویند ۱۳- کنسور بمعنی کرکس مرغ بزرگ مردار خوارش ج ۱۴- صقور بصاد و همد و قاف کفلس بمعنی صرغ (برکے آل قوشی) و هر مرغیکه شکار کند از بازو شاهین ش ج قال فی اتاحی الباز و البازی معروف و بازی و باز نوعی از صرغ است و باز مشترک است بین عرب و عجم ۱۵- حباو بمعنی بضم هاء، همد و قصر آخر یعنی شوست و آن بشین بمعنی کیمیا و قتی از مرغایه بمعنی بوهمون نیز گفته اند که هر دم برنگی افتد قال فی تصریح جاری بالضم شواظ برکے مرغ انقطا (در بیاق) ۱۶- مخلب کنبر بمعنی چنگ بفتح جیم فارسی و کاف فارسی یعنی ناخن درنده در این جا مراد از چنگال مرغان شکاری و در دوران درنده است ش ج ۱۷- مسن بکسر و فتح سین و تشدید نون و فان بفتح و کسر فاسنگی که با آن کار دیر کنند مثقب الفقه مثله جهان

لَوْنُ رَنْكٍ وَرَيْحٌ يُوَدُّ عَيْنًا وَغَيْمٌ مِصْرَ	نَوْمٌ خَوَابٌ مَشَى رَفْتَنَ بَعْدَهُ وَرَخَطُوهُ كَامٌ
زَبْدَةٌ مِسْكَةٌ دُهْنٌ رَوْغٌ قُطْنٌ بِلْبَنَةٌ صَوْنٌ	كُوزٌ كُوزَةٌ قِصْعَةٌ كَاسَةٌ قَدَدٌ كَلْبٌ
لِفْتُ شَاخٌ يَقْلُ تَرَةً زَرْعٌ كِشْتٌ وَرَيْحٌ دَجَلٌ	كَدْسٌ خَرَمٌ خُرْمَةٌ رَسْتَةٌ صَعْبٌ تَبَدَّلٌ
ثَوْرٌ بَرَجَسْتَنٌ مَجْشَمٌ وَدَايٌ وَادِيلَا ثَبُورٌ	كُشْتَنٌ قَاتِلٌ جَهَنَّمَ تَارُوهُمُ كَشِيدَنٌ انْتِقَامٌ
لُغْرٌ سِنٌ وَضِرٌّ نَدَانٌ لُطْفَرٌ نَاخَنٌ جَلْدِيوَسْتٌ	خَذَرٌ خَوْفٌ نَدَوَضِيَّةٌ جَنْكٌ تَنَكِي كَامٌ
أَدَمِي السَّيِّئَانِ سَانٌ حَرْدَمٌ وَجَنِّي پَرِي	أَجْرَمٌ وَدَرْشَوَه پَارَه عَرَمٌ تَاوَانٌ دِينَ وَامٌ

۱- عَيْنٌ وَغَيْمٌ هر دو باین معجمه کفّس ابری که همه آسمان را پوشد قطره است ۲- مِصْرٌ چو ترغ
 ابری که همه آسمان را پوشد دلقوله بخار تیره ملاصق گفته قطره است ۳- کَامٌ بسات عجمی یعنی آن
 قدری که از زمین میان دو قدم باشد در وقت راه رفتن قطره است ۴- کَامٌ بسات عربی یعنی سطح بطن بالای
 دندان ۵- زَبْدَةٌ خلص هر چیز از معنی بخشش و حوب و پرمیت در این زمان روغن کرده را که بکند خسته باشند
 نیز می گویند سبکه آلوده ۶- مِسْكَةٌ روغن تازه که گریه می نمایند ساقی ۷- الكُوزُ اناء
 کالابریق لکنه صغرمه ج اکواز و کیران و کوزه المنجد ۸- القَدَرُ اناء یطبخ فیهِ (موت) ج قدور و قنبر
 قَدِيرٌ دَقِيرٌ (قدور) سیات در قرآن مجید) راسیات - رَسَاءٌ رُؤَا و رُؤَا ثَبِتٌ در رخ فوراً
 راسیته ج رواس در سیات المنجد ۹- الكَاسُ الاناء یشرّب فیهِ (موت) ج کُؤُس
 داکُؤُس و کُؤَسات و کُؤَس کُؤَس الزهره : عذف الورق الاحضرا محیط بها المنجد ۱۰-
 حُرْمَةٌ بضم ح و هاء و کون زاء و حجه دسته که مراد از دسته گل و کاغذ و غیر آن باشد قطره است ۱۱- الف
 کفّار بضم صعب است یعنی رام و الف شتر را گویند که از چهار پایی بنالد و چون چهار پایی شتر کند رام شود
 از آن جهت تفسیر برام کرده ۱۲- ثَوْرٌ بضم ثاء مثلثه پاک شدن و زین شدن دای و دایا تفسیر ثور است
 قطره است ۱۳- تَارُوهُمُ بضم تاء مثلثه یعنی کشتن قاتل و انتقام کشیدن قطره است ۱۴- جَنِّي پَرِي
 برای وحدت یعنی یک نفر پری قطره است ۱۵- عَرَمٌ بضم عین معجمه یعنی تاوان که لازم اما باشد مانند قرض و بیه قطره است

سُقْم بِيَارِي صَحَّت تَنْدَرِي تِيَه كِبَر	قَح وَدَم رِيَم اسْخُون الْقَلْبِي النَّخَام
اَصْبَع اَنْكَشْتَا سَلَيْك اِبْهَام اَنْكَشْتَا	بَارَسَبَا بَه اَسْت وَوَسْطِي بِنَصِير وَخِنْصِرَام
حَايَن وَابَان وَاِنَا وَقْتُ جَدِيدَا رَوْزَو	عُدُوَه بُكْرَه بَامِلَاد وَفَجْرُ وَمَغْرِبُ صُبْحِ وَشَام
عَام وَحَوْلُ حِجَّه سَالِ اسْبُوع هَفْتَه شَهْر	سَبْت شَبْنَه جُمُعَه اَدِينَه حَالَه يَادَام
چُون اَحَدِ كَشَبْنَه اِثْنَيْنِ وَثَلَاثَا اَرْبَعَا	هَسْت دُوشَنَه سَه شَبْنَه چَارِ شَبْنَه وَالثَلَاثَا
پنجْ شَبْنَه دَانْ خَمِيسَ وَفَرَنْ سِي سَالِ دَرَسْت	بِضْع اَرْزَه تَابَنُه مَرْفَرْد هَارَا سَا زَنَام

۱- صَحَّت بَكْسَر تَنْدَرَسْت شَدَن دِپَا شَدَن اَرْغِيب شَج ۲- تِيَه كَجَر بَكْسَر تَا سَر گَر دَان دِبِهَر جَا زَنْتَن دِ بَفْتَح
 نَا بَكْسَر نَمُورَن ۳- اِبْهَام بَكْسَر هَزَه اَنْكَشْت بَزَرَك كَشْت بَا شَد قَط سَبَا بَه بَفْتَح سِيَن وَشَد بَا اَنْكَشْت
 شَهَادَت وَوَسْطِي كَجَلِ اَنْكَشْت وَطَا اَسْت بِنَصِير كَر بَرِج اَنْكَشْتِي كِي پِشَر اَز اَنْكَشْت كُوجَك اَسْت خِنْصِر
 كِسْف مِجْمَعَه كِنْصِر اَنْكَشْت كُوجَك اَسْت قَط ۴- اَلْاَسْبُوع هَفْتَه اَلتَّبَت شَبْنَه اَلْاَحَدِ كَشَبْنَه
 اَلْاِثْنَيْنِ دُوشَنَه اَلثَلَاثَا شَبْنَه (ثَلَاثَا بَفْتَح رُزْه شَبْنَه وَسُوقِ ثَلَاثَا نَام بَار اِلَيْت دِر لَعْدَاد كِه رُزْه شَبْنَه
 دِر اَنبَا خَرِيد وَفَرُوش مِشْدَه شَج) اَلْاَرْبَعَا چَهَر شَبْنَه اَلْخَمِيسَ خَمْشَه اَلْجُمُعَه اَدِينَه دُور دِ طَا اِلَيْت عَرَب
 رُزْه شَبْنَه رَا اِشْيَار دِ كَشَبْنَه رَا اَوَّل دِ رُزْه شَبْنَه رَا اَهْوَن وَشَبْنَه اَلْجَبَار وَچَهَر شَبْنَه اَدُ بَار دِ خَمْشَه رَا مَوْلِش وَادِينَه رَا
 عَرَفَ بِنَا كَفْتَنِي دَان نَام دِر دُوبِت مَجْمُوع اَسْت وَهَمَا اَوْ قِلْ اَنْ اَعِيشَ وَاَنْ يَمُوتَ اَوْ قِلْ
 اَوْ يَاهْوَن اَوْ جِبَار اَوْ اَلثَالِثِي دُ بَار اَوْ قِيَوْمِي بِمَوْلِي اَوْ عَرُوبَه اَوْ اِشْيَار اَسْت
 ۵- بِضْع كَجَر اَطْلَاق يَمُور دِر چَهَر وَبِج تَانَه (مَرْفَرْد هَارَا سَا زَنَام) بَعْنِي هَرِيك اَز اَعْدَاد مَابِيَن
 دُزْه مَسْتَمِي بِي بِضْع اَسْت مَرَا زَبْرَا يِ حَصْر اَسْت دِلْقُولِي بِضْع اَرْزَه تَابَدَه دَار ۱۳ تا ۲۰ اَسْت قَطَرِت مَال
 صَفْحَد ۴۲ اَسْت ۱- طَل بَفْتَح دِل مِصْلَه وَشَد لَام رُزْم بَارَان دَائِم قَط ۲- رَهْمَه كِسْر رَا بِلِلَه دِ
 سَكُون مَرْزَم بَارَان دَائِم قَط ۳- جَنَّة بَاغِي وَبَتَان اَكْر دِر دِخَان مِيرَه دِلدِه جَت كُوبِنَه اَكْر اَكْر دِلدِه دِر دِخَان كُوبِنَه قَط

جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ وَفِرْدَوْسٍ عَرْضُهَا السَّيِّدَاتُ	طَلَّ وَرَهْمُهُ نَزَمَهُ بَارَانُ سَاحِبِهِ بَارَانُ
فَصَدَّازِينَ رَكَهَا كَنْدَرُو حَاجَتِ خَاصِّ عَا	أَكْحَلُ وَقِفَالٍ وَأَبْطَىٰ أَسِيلُ بَاسِلِقِ

زهی جمال تو امر و زبیر دیر
مفاعیلن فعلا تین مفاعیلن فعلا تین
جراخذنک تو اید بسینه دیر دیر
بکوه مجتث و اویر جهل دیر دیر

فی بحر المجتث

شَعِيرٌ وَصَبْرَةٌ وَكَثَانٌ جَوَّاجٌ شَرٌّ	مُبَارِزٌ وَبَطْلٌ وَبَاسِلٌ وَشَجَاعٌ دَلِيلٌ
هَزْبٌ وَفَسْوَرةٌ وَحَيْدَرٌ رَاسٌ ضَنْعٌ	عَضْفٌ وَاسِدٌ وَلَيْثٌ وَخَارِثٌ وَدُلْهَانٌ
بَدْوٌ وَبَازِلٌ وَبَاسِلٌ وَبَاسِلٌ	رُقَادٌ وَهَجْتٌ خَفْتٌ سُهَارٌ بَدَارٌ

۱- ۲- ۳- ریفه ۴- نرشته شده ۵- آکحل کاحمرک میانگی دست که آزارک هفت ادم
گرنده و آن رگیت بین باسین و قیفال در وقت حاجت فضا میکنند شرح قال فی تاسی القیفال
وَالْأَكْحَلُ وَالْبَاسِلِقُ وَالْأَبْطَىٰ عَرُوقُ سَمَوَاتِ الشَّيْزَانِ هَرَكُ كَيْسِدِ الشَّرَائِنِ ج
الْأَسِيلُ رگیت میان بنجر خضر پشت پنجه ۵- ابیطی کبر همزه و طاء و طاء معنی زیر بغل بمعنی رک
نیامده و در عرفن ابیطی عرق مسمی با بطنی که قسم باسین است کما فی منتخب القفۃ ۶- حَبْرَه بضم صاد
همزه انبار غده یا پیمرده و ناخجیه شرح حاشی نرسی بر وزن ماش با غده پاک کرده انحرمن را گویند
و بر ب صبره خوانند بر وزن قاطع ۷- زعیر نرسی بر وزن شعیر معنی تنم کتان و آن دانه است که رو
از آن گیرند و باغبین نقطه دارد در هر یک چهار نگری هم بمعنی آمده است بر وزن قاطع ۸- عَضْفٌ شَر
درنده و سرر سطح جسته و مرد درشت لث کفش شری درنده و نوعی از غنکیت که بر تن کس را گیرد
خارث شری درنده ابو الحارث کنیه او هزب کبر خضر شیر درنده ضنعم کج خضر شری قوی ضنعم
شرح قال فی تاسی اللث وَالْأَسَدُ وَالضَّرْفَانُ وَالْحَيْدَرُ وَالْفَسْوَدَةُ وَالْعَضْفُ وَالْقِصَمُ
وَالْهَزْبُ وَالْهَرَامُ وَالْأَلْهَاتُ وَالْعَفْرَةُ شَرُّهُنَّ الْهَرَامُ وَرَدُّ الْهَرَامِ شَرُّهُ
أَهْرَثٌ فَرَاخٌ دهن الشَّيْلُ بجه شیر الماسد شیر سندن اسد شیر واد برج خشم کردن شرح



ربیع اینم بهار آمد خریف اسم خزان انکه	بشتا و صیف به شهبه رفته است تابستان
عدو و خصم دشمنان حیدار و خوشترید	و ثاق و نکل بنده آمد حصیر و سجن چه زندان ^{حصین و دین}
آیه سرکش بطلی کاهل طری تازه جنی حد	خرنه رسواد بی ناکس ضنی لا غریبه ای تابان
سغب غرت و کوی و جوع مصد ها و لغت	یکی سغبان دویم غرثان سوم طیان کرجو
گلف عشق و صلف لاف و سینه سال و این	حدیر خاشع فرع حائف قایق هائب و جل تران
نقی و متقی برهنه کار و عبقری نیکو	سفن سوهان کدر تیره خدر حیره ساجد

۱- فی فصول السنة الربیع بهار ان الأربعة ج الصیف تابستان القیظ گرمای گرم الاقیظ ج حارة القیظ سخن گرمای توز الخریف برک ریزان و باران در آن وقت الشتاء و الماشتا و المثنی و الشتوه زمستان یقال الشتاء جمع الشتوه و الأشتبه جمع شتا صباه الشتاء سخن سرمای زمستان الزمهر سرمای سخت الشبره سرمای بباد وین السبرات ج غفرة الحرة و اقوته سخن گرمای شب الوقته غایت گرمای پائیزه روز بود قبل الشتاء و الصیف اولها ساسی ۲- قال فی التاجی سجن کجری زندان قال فی التاجی الشجر و الحصین و المحبس زندان حصیر بمهمات کامیر زندان و بار اشبار ۳- آت کشریف مرکز یعنی دشتی قط ۴- بطی کنفی کاهل یعنی ست ۵- بهای بکترین درشنده و تابان و زنا قط ۶- بدانکه سغب کفر سوسن گر سنده شدن و سنده شدن و غرت بفتح گرسنه شدن و غرتین گرسنه و کوی و جوع بفتح جیم و قول فاضل که جوع مصدر است بضم جیم این چهار لفظ مصدر است یعنی گرسنه شدن و چون اشتقاق لغت یعنی صفت از این الفاظ کنی تا از معنای مصدری معنای صفتی آید یعنی گرسنه در اول سغبان و در دوم غرثان و در سیم طیان و در چهارم جوعان گریند که بر وزن سکران هستند مصنف تفسیر این الفاظ را فارسی بطور دالگه نوشته هم مصدر و هم مشتقات و سکن را در غرت از ضرورت است فطرت و شرح ۷- قال فی التاجی سجن بفتح سیم چوب تراش یعنی سومان صراح

وَتَدْمِجُ وَالْمَدْرَدُ وَوَصَبٌ نَجٌّ وَجَوْسُو^۱
 خَصِرٌ بَارِدٌ شَبِمْ سَرْدٌ وَنَجْنِ كَرَمٌ وَخَزِينٌ عَمَلِمْ
 صِغَرُ خَوْرٍ كَبِيرٌ بَرِيٌّ فَلَزُ كَانِي سَمِجٌ نَاخُو^۲
 عَنَارِمْجٌ وَسَنَارِمْجٌ جَلَانْفِيٌّ وَبُكَاءٌ كَرْنَهْ
 عَرِيٌّ غَيْلٌ وَغَابٌ غَيْضَهْ وَأَيْكٌ شَرِيْهْ^{۱۲}
 عَمَصٌ جَوْنٌ بَعْرَهْ رِفْكَ أَشْكَ وَبَشْكَ أَكْمَهْ^{۱۳}

أَقِطٌ بَيْنُوْدٌ وَادَارٌ وَتَقٌ بِدُخُوْمٌ كَرِيَا^۳
 فَرَحٌ شَادِيٌّ وَمُسْرَاكٌ وَخَدْلَانٌ فَرَحٌ شَا^۴
 دَنْبٌ نَبٌّ لَعِبٌ رَطْبٌ طَلَبٌ حَسَنٌ خَرِبٌ بَرَانٌ
 جَنْفٌ مَيْلٌ وَخَفَرٌ شَرْمٌ وَصِيَا حَسَنٌ وَصَنِيْهْ^۵
 زَبْدٌ كَفْكَ وَسَيَانٌ قَطَا وَمَطَا يَشْتِ جَرَابٌ^{۱۱}
 جَوَارِنٌ نَرْمَهْ بِلْنِي بَرَا جِمٌ بَنْدٌ اَنْكُشْتَانٌ

- ۱- جوی کفلی یعنی سوزش اندرون از شدت عشق و در دسینه نخب آفتابش ج ۲ - پینو بانون
- بر وزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است و بعضی اقط و برکه قرود خوانند و است حکیه
- نیز گویند که روغن او را گرفته باشند بر آن قاطع ۳ - تَقٌ بقیه ما فوقانیة برآمزه گفتف یعنی بدخو که
- شدید الغضب مراد است و بعضی شتابنده بدی مَثَقٌ گفتف گریان و نسبت اینها آنت تَقٌ وَاَنَا مَثَقٌ
- نَکِفٌ نَتَفِقٌ قطرت ۴ - خَصِرٌ گفتف آب سرد ۵ - جَدْلَانٌ بازال معجمی صحت شادی قطرت
- ۶ - الْفَلِزُ وَالْفَلِزُ وَفَلِزٌ ضرب من ناس ایض و طین مع جواهر الارض کلهای لجه ۷ - سَمِجٌ و سَمِجٌ و
- سَمِجٌ سَمِجٌ لجه ۸ - رِفْعَةٌ وَرِفَاعَةٌ علا قدره منو (رَفِیع) لجه ۹ - نَفْیٌ راندن و راندن
- شدن دست کردن و نیت کردن ش ج ۱۰ - صِيَا ح باکسر آواز بلند و بضم و کسر سخت آواز کردن
- ش ج ۱۱ - صَحْبٌ بفتحین بانگ و فریاد ش ج ۱۲ - عَرْنٌ بیشه شیر درنده و جای بودن گفتف رود
- دور درخت ش ج ۱۳ - غَيْلٌ وَغَابٌ وَغَيْظَهْ وَغَيْضَهْ وَآيْکٌ بیشه و جنگل و غایتان
- شری مکان پر شیر و کوهی که شیر بسیار در آنجا دارد ش ج و قطرت ۱۴ - زَبْدٌ بفتحین کف آب
- و سیم در زو کف بان شتر ش ج ۱۵ - قَطَا نَشْکَالٌ ایستادن باران سَنَدٌ قَطِيطٌ قلیه لجه
- لا اعتبار سطر لجه و ش ج ۱۶ - عَمَصٌ روان شدن چرک از چشم عَمَصَه اشک باریدن
- و گرمی و سوزش چشم ش ج ۱۷ - أَكْمَهْ کور مادر از قطرت ۱۸ - بَرَا جِمٌ بند انگشتان ش ج

نبتین کند باده و نکبت بخربوی ها با	صنایست و ذفر کند بغل نخع ابلیذان
تنوفه ممانه فی فافلات و سبب	چو بد و دویا است و لوب و خور سنگستان
لغز اجمیه چستان دان سمر اسطوره	قله دودله کوه کوی است محجن صون چو
چه مدک انشا و غاهه علیت سو بازار	نود حمام گرافه چه نا چو هست باز دکان
و ذفر و خسل خارا است و لغز و نود	غیر او چو عیالت سجد لوز بادام دان
فر و جود و بر غز چه فرقد نام گوسا	چه باشد نغجه و عیال و عین کاتد لیسا

است نکبت بافتح بوی خوش بخرب بفتحین کند کی دهن و هر چیز که رایحه اوتند باشد ش ج ۲ -
 صنای بضم صاد مهله سین کند بغل ذفر بفتحین بوی تیز خوش و نا خوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل و گیاه
 بدوی و شرک از فر و شرک تیز بوی و روضه ذفره مرغزار بویاش ج ۳ - قال فی اسامی الادی
 و الادویه و التنوفه بیان القلاء و الممانه و الملک و التنبی بیان دور الحر و اللوبه
 و اللوبه سنگلاخ ۴ - لغز کهر و اجمیه بضم همزه و سکر و حارمه و کسر جم و شد با بضم
 چستان که مخفف چیست آن است یعنی شهر تها که ترکیه تا با جا گیرند مثلا آن چیست که پادشاه
 ندارد گرد است و دراز و در ندارد اندر کشت ستارگانند جز نام دو جانور ندارد و غز
 خربزه است ۵ - سمر کفرس یعنی حدیث که فسانه و بهیوه گفتن باشد اسطوره خربزه
 مهله و بضم همزه و سکر و سین و نیم طائفة بی مافذ که فسانه است ۶ - قله بضم و داله برد
 کوسا که نام بازی است اطفال را بر که نشد بک سنده صاحب بران قاطع همین معنی را در بران خرد
 تقصیرا فرموده ۷ - محجن کمنه تبعه تم مهله چو گان دان چوبی است که سرش مانند عقرب کج باشد قدیم
 بوده الکال ام دیده شده فرنگان در حال سواری با آن کوی بازی میکنند قط ۸ - المذی و الوذی
 و الوذی الا اول هو یا خرج بعد الملاحه و الثانی ما یخرج بعد خروج المني و الثالث ما یخرج
 بعد خروج البول عدة الرقی و حکام این مازجه طهارت ریخت در کتب فقه مرعوش

فی بحر الجرج

ای ماه رویت گهی وی لبر شیرین با

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

طور و جبل طود و علم کوهست خاریس با

میزان ترازو حمل بار و و قرح و وار بود

لوح و سكال و جو هواملاک و برو خالی تهی

خورشید رویانراشد ذکر لب و زبان

اینست تقطیع رجز برخوا چو بلبل هر زبان

طرم و غسل آری و ضرب شهلا و حجار ایکا

فلک سفینه جاریه کشتی شیرا عشق باد با

شاخ بلند قلله سر معراج و سلم نزدبان

۱- خرگه مخفف خرگاه فارسی است مکان وسیع و خیمه پادشاهان فطرت ۲- طود بهشتین
 کفیل نام کوهی طود کفلس کوه طویل علم کفلس کوه و نشان دمانی که مرد بوی معروف باشد قال فی الاسامی
 الجبل و الطود و العلم و الطور کوه ۳- طرم کفلس و جبر یعنی قیل ۴- آری برای جمله کفلس
 عمل سوخته شده و طعم که در ته ظرف طبع و گاو و گوسن چسبیده باشد ضرب بعد از سجده کفلس بکین
 سفینه غلیظ شهلا کفلس و قفل بکین با هم فطرت ۵- سحجان کفیان یعنی رایگان یعنی بلا عو
 رایگان با کاف فارسی بر وزن کاروان چیز نیست که در راه بیا بند یا مفت بدست آید و از اعضا و بدلی بیا
 داد و رایگان در اصل رایگان بوده حرف مارا بهزه ملینه بدل کرده بصورت یا نویسد بر آن قاطع و
 - میزان ترازو و موازن جمع و نام برجی منتخب هفت شاه جهان ۷- حمل کعبه بار بر روشت است و
 کفلس بار شکم و درخت قط ۸ و قرح بکسر بار غر و ستر خا که و سق بفتح تن بار شتر ۹- خور بفتح اول
 و سکون ثانی معروفست و عبرت حمار الهی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که با دوازده بند بگوش خزر گویند که
 مرا عقرب گزیده است و دوازده گون بر و سوار شود در دزایل گردد و همان جای خزر برد آید که عقرب آن کس را
 گزیده است و اگر پوست پیشانی خزر را بر کوهی بندند که میترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خورنگا هدارد شفا
 و ارمسانی معده دارد از جمله مسمی بار شتر و خرا نیز گویند همچو خرواری گندم و شتر واری و مسمی
 کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکوار و دو واری یعنی یک مرتبه و دو مرتبه برمان قاطع

جِسْمٌ وَجَسَدٌ شَخْصٌ وَطَلُّ حَوْبَاءُ وَجُتْمَانٌ بَدَنٌ
 سِنُورٌ وَقِطٌّ وَخِطْلٌ وَهَرَاتٌ كَرِبَةٌ كَالْبَكِ
 قَلَّتْ كَيْ رَاحَتْ شَيْ شَرَّتْ بَدَا مُلْكُ شَيْ
 لَا يَزِيحُ كِرَانٌ بِالْبَغِ رِسَانٌ أَكْلُ خُورَارَاتِهَا
 جَمْعُ دِفْنَةٍ قَوْمٌ وَفَرِيقٌ أُمَّةٌ وَمَعَشَرَةٌ
 غَيٌّ وَضَلَالٌ كَمَرَهِي لُبُّهُ عَدَاوَةٌ شَمْنٌ

تَنَافُسٌ كَيْفَ كَيْفٌ بَدَنٌ رُوحٌ وَنَفْسٌ وَجِسْمٌ
 بَرْعُوثٌ كَيْفٌ وَنَمَافَةٌ مَوْجَةٌ عَالَمٌ جَمَانٌ
 سَوْدٌ وَبَرَعٌ نَوِي كَقَلَّتْ بَرَعٌ رَدَّتْ كَرَانٌ
 طَابِرٌ بَرَانٌ جَارٌ رَوَّاسٌ عَدُوٌّ قَاطِعٌ رَا
 طَالِقٌ بَلَهٌ شَكْوَى كَلَهٌ لَهْجَةٌ كَالَهٌ رَايٌ شَا
 قَلَقًا جَمْعٌ قُرَانٌ نَبِيٌّ تَبَيَّنَ آيَاتُهُ لَشَانٌ

۱- جِسْمٌ بَلَسَرْتَن دهر پسر عظیم خفت جَسَدٌ بفتح تین جسم آدمی و جن و ملائکه و غفران و گرساله
 بنی اسرائیل و نون مشک شَخْصٌ بفتح کالبد مردم و شَخِصٌ جسم و تن بر در طَلُّ بفتح تین شَخْصٌ بفتح
 و نشانه خانه و اثر خانه ویران شده که بجا مانده باشد بر چهار لغت در ش ج ۲- حَوْبَاءُ کمره عبادات ج غفر
 ۳- جُتْمَانٌ و جُتْمَانِ بر دو بضم تن ۴- مُهْجَةٌ بضم هم و سکون و فتح جیم یعنی جان و روح فطرت
 ۵- سِنُورٌ بکسر سین و نون شده یعنی گربه قِطٌّ بکسر گربه نر ۶- مُلْکٌ بضم هم پادشاهی
 قَطَرَتْ ۷- رَدَّتْ بکسر راء و نون لاهور تا ر قَلَّتْ و شَرَّتْ و مَلَّتْ و قَلَّتْ از ضرورت است
 ۸- شَكْوَى بفتح شین و سکون کاف و نصر الف یعنی گله و آن کبر کاف عجمی گله قَطَرَتْ
 ۹- لَهْجَةٌ بفتح هم و هم بضم کمره یعنی گله شتر ۱۰- قَوْمٌ کفلس اسم است از برای عجم
 مردان نه از زمان آمده کرده از هر جنس حیوان ۱۱- تَلَقَّاءُ بکسر تاو و سکون لام و هاء و
 نصرش از ضرورت است سوی و برابر و دیدار کردن ۱۲- تَبَيَّنَ بفتح تین تاو و کسره بر او موقده
 بریداشتن قَطَرَتْ ۱۳- آيَةُ بضم همزه و فتح یا صامت و ثن ۱۴- بَرْعُوثٌ بضم باء
 موقده و سکون را اهل و نین بجه و ثا و مثله یعنی یک و آن بفتح کاف و سکون ثنات تخانیه بزرگ
 ۱۵- سَوْدٌ و بحد و صمد بضم سین و فتح دال سیمی بزرگی ۱۶- نَمَلٌ کفلس یعنی مورچه قال فی النمل
 النمل مورچه النمل کی الذر بفتح و لث شدید مورچه عزز الذر کی و لعج و ن مورچه بزرگ می

رَبَطَ وَرَقَّ سَدَّ بَسْتَنَ وَحَلَّ وَفَقَّ بِكَشَادَنَ
صَالِحِ نَكُو طَالِحِ نَبَهْ كَفَهْ بَلَهْ مَذْهَبْ بَهْ

لَا تَبْتَلِسْ أُنْدَهْ مَحْوَرَفَعِ اسْتَفْعَلْ وَفَرَسُو وَزَلَا
مَقُولَ زَبَانِ لِسُوهُ زَبَانِ عَالِشَ زَبَانِ خُسْرَنَ

فِي مَجَرِّ الْمَصْنَعِ

اَي سَهْمِيَرَكِه هَسْت دِلَت بِجُو خَارِه سَحْت
مَقْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَاتِ
مِنْزِلِ نَاوَدَانِ وَنَدِي مِي نَم شَجَرِه دَرَجَتِ

جَان دَر هَوَايِ لَحَلِ تَوَحُّو رِيحَتِ لَحَلَتِ
اَيْنِ بَحْرَهَانِ مُضَارِعِ وَخَوَايِ خَجَسْتِ
چُونِ مُلْتَمِئَانِ پَنَاهِ وَمَلِكِ شَه سَرِيَرَتِ

۱- رَ بَطَ كَفَسَ رَ بَسْتَنَ چيزي رَقَّ كَفَسَ و تَكَرُّشَ از ضرورت است يعني بسته و بستن
بدانكه ربط چنانكه از كتب لغت استفاد ميشود بستن چيزهاست باري همان مثل بستن ستون بستن
سرسنگ و آنچه بدان ماند و بسته بستن خنهد و ديوارهاي شكسته است و چيزائي كه بدان
ماند پس تفسير هر دو به بستن خالي از اجمالي نيست و ايضا رَقَّ وَفَقَّ بفتحين بمعني كشودن و مطلق
نيست بلكه رَقَّ بمعني بسته شدن فرج زنست بر دوشي كه جماع بروي ممكن نباشد و فَوَقَّ
ضد آنست كه كشاده بودن فرج زن از آن عيب مخصوص باشد تفسير ايند و لفظ به بستن
و كشادن مطلق صحيح نيست مگر اينكه تفسير بجهت رَقَّ وَفَقَّ بسكون تا و قشده باشد
و بجهت ضرورت شعر بفتح تا خوانده شد و اين نیز تكلف نيست بعينه كه ۲- آ نْدَهْ بَقَمِ دَالِ
مَهْلِكِ خَفَفَ اُنْدَهْ فارسي است يعني غصه قط ۳- قَبَرِ فارسي محفف تباه شد كه قسمت كننده
و نابوده و ضايع شده است و گوشت نرم و نازك را نيز گويند برهان قاطع ۴- پَلَتِ فارسي
بفتح اول دثاني بر وزن معني فله كه شتر حيوان نوزاينده باشد و كَفَهْ ترار و را هم گفته اند برهان
قاطع ۵- مَذْهَبِ كَرِهَنَ رَوَحَنَدَانِ و اختصاص بدته ندارد قطعا ۶- خَارِه فارسي
بر وزن پاره بمعني خار است دآن پاره باشد موج دارد و ممتلي و سنگ خار را نيز گويند كيم
سنگ سخت باشد وزن را هم گفته اند كه نقیض مرد است و باز پير اگويند كه بر سر چوب ديازي تهنديست

کَلَّ وَجَمِيعَ وَقَاطِبَهُ وَجُمْلَهُ دَانِ هَمَه	شَطْرَاكَ يَصِفُ نِيَمَه وَجَرَاكَ لَحْنَت
فَيَحْنُ سَدَابُ ثَوَمٍ وَفَتْدِيرُ بَادِرْكَ	دُيَا كَدُو وَفَرَعُ تَرَاوَشْدِيدِ سَخْت
قَتَا خِيَارِ وَسِلْقُ جَعْدَرِ جَزَرِ كَزَرِ	نَعْنَاعِ پُودِنَه آسْتِ وَأَثَاثِ وَشَاعِرِ
خُدَعَه فَرِيبِ وَصَبْرِ شَكِيبِ جَمَالِ رَنِبِ	زَيْتِ وَلِبَاسِ كَسُوتِ وَنَ ۱ وَحَظَايِجِ
مَاهِ شَبِّ چَهَارْدَه بَدَرَا سْتِ خَوْمَنْشِ	هَالَه آسْتِ سَايَه فِي بُودِ مَاهِتَابِ

فی بحر الحقیف

۱- شَطْرُ كَفَسٍ مَعْنَى نِيَمَه ۲- جَزَرُ بَضْمٍ جِيمِ وَكُونِ رَا دِمَجْمُ لَحْنَتِ مَعْنَى پَارَهْ از چيزی لَحْنَتِ بَرْدَرِ
 سَخْتِ مَعْنَى پَارَهْ وَحَصَهْ دَبْرُخِ وَجَزَرُ دِپَارَهْ اِسْتِ بِمَجْمُ لَحْنَتِ كُوهِ وَكَلْمَتِ جُكْرِ مَعْنَى پَارَهْ از كُوهِ دِپَارَهْ از
 جُكْرِ دِمَعْنَى خَرَكْسِ هِمِ آمَدَهْ اِسْتِ بَرَامَنْ قَاطِعِ ۳- سَدَابِ بَرْدَرِ كَلَابِ گِیَاهِی بَاشَدِ دِرَوَانِی مَانَدِ
 پُودِنَه كِه خُورْدَنِ آن دَفْعِ قُوَهْ بَاهِ دِبَاشَرَتِ مَرْدَانِ وَاسْقَاطِ حَمَلِ زَنَانِ كَنْدِ دِمَعْنَى قُوَتِ وَتَدَرِ
 وَتَوَانَمَانِی هِمِ آمَدَهْ اِسْتِ دَا اَزِ الْعَبْرِی فَيَحْنُ بَرْدَرِ لَکِنْ خَوَانَدِ بَرَامَنْ قَاطِعِ ۴- قَتْدَ بَالْفَتْحِ خُورْدَنِ
 خِيَارِ وَبِفَتْحِیْنِ بَادِرْكَ لَعْنَتِ كُفْتَهْ اَنْدِ شَبِیْهَ بَخِيَارِ شَرَجِ بَادِرْكَ بِلْفَتْحِ رَابِعِ وَكُونِ نُونِ وَكَلْمَتِ
 فَا رِی نَزْعِی اَزِ خِيَارِ بَاشَدِ كِه خُورْدَنِ وَتَرَجِ رَا نِزْ كُوبِنَدِ دَانِ مَبُوهْ اِسْتِ كِه پُوسْتِ آرا مِهْرَ بَا سَارِ نَدِ بَرَامَنْ
 قَاطِعِ ۵- قَتَا بَالْفَتْحِ وَكَلْمَتِ شَدِيدِ ثَا خِيَارِ دِرَا زَكِهْ اَزِ دِرَا زِي دِپَارِ كِلِي كَا هِي حَمِيدَهْ مِشُودِ وَفَتْدِيرُ خِيَارِ
 كُوهِ كِه آرا خِيَارِ بَادِرْكَ كُوبِنَدِ شَرَجِ ۶- شَكِيبِ بَرْدَرِ نَیْبِ صَبْرِ وَآرَامِ وَتَحْمَلِ بَاشَدِ
 بَرَامَنْ قَاطِعِ ۷- زَيْتِ بَالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ يَافَرَاهِمِ آوَرْدَنِ وَكَلْمَتِ حَابِهْ دِلْبَاسِ شَرَجِ كَسُوتِ
 كَبِيرِ كَافِ تَرْجَمَهْ لَفْطِیْنِ مَعْنَى جَاهِ وَظُهُورِ تَارِ كُوتِ وَتَرْجَمَهْ اَزِ ضَرُورَتِ هَسْتِ قَاطِعِ ۸- جَدَّ بِلْفَتْحِ جِيمِ
 وَشَدِّ دَالِ حَظَا وَنَیْبِ شَرَجِ اَلْبَحْنُ كَلْمَتِ نَازِ سَيِّئَهْ عَرَبِیَّهَا لَحْظُ الْمَجْدِ ۹- الْبَدْرُ مَاهِ شَبِّ چَهَارْدَهْ
 خَوْمَنْشِ مَعْنَى دَاوُدْ مَاهِ وَشَاعِرِ كِه اطْرَفِ مَاهِ پِیَا مِشُودِ فِي ذِكْرِ تَغَاثِ مَعْلُومِ مِشُودِ كِه فِي دِیَا اِسْتِ كِه بَعْدِ اَزِ زَوَالِ
 آفَتَابِ عَادَتِ مِشُودِ اِطْلُقِ بَا يَهْ اِطْلُقِ بَا يَهْ اِطْلُقِ كُوبِنَدِ هَ فَيَحْنُ مَعْنَى مَاهِتَابِ تَهَرَاتِ

ای خطت رشك مُثك تاتاری

فاعلاتن مفا علن فعلن

سکر مستی و صحو هشیاری

مُبرم و مُتقن و متین محکم

و هُن و وهی است و نه سستی

ابتهال و ضراعست و ضرع

میل بحر خفیف اگر داری

گوی چون بلبلان گلزاری

نضر و عون و مظاهرت یاری

مُظلم و ذاج و مدلهم تاری

ذُل و ذلت هوان و هون خواری

استیکانت نضرع و زاری

۱- مِثك كبر اول و سكون ثانی و كاف فارسی سر دشت گویند ناف آهوی خطائی است و عربان
مِثك خوانند باین بی نقطه بید نام درختی است مشهور در آن البری صفت خوانند بید مِثك زهی
از بید است که بهار آن یعنی شگوفه آن بنیت خوشبوی میباشد و عرق آن را بجهت تبریح دل و تبرید بیا شد
تاتار بر وزن ناچار و لایستی است که مِثك خوب از آنجا آورند و ترککان آنجا را نیز گویند بر آن
۲- صحو بفتح هوشیاری و هوشیار شدن از مستی شرح هَش بفتح اول و سكون ثانی
بمعنی رفتن و بضم اول مخفف هوش است که زیر که و ذهن و عقل و شعور و جان و روح باشد و فوت
و مروت را نیز گفته اند که در برابر حیات و زندگی است و هشوار با واد بر وزن و معنی هشیار است
که نقیض بهوش است ۳- مُبرم بضم و فتح راه استوار و محکم مُظلم و مدلهم بمعنی تاریک شرح
۴- وَهْن بفتح سستی و ست شدن کردن و هنی بفتح سستی شدن و دریده شدن
و نه بفتح سستی شدن و کند شدن دمانه شدن شرح ۵- ذُل بضم و تشدید لام خواری خواری
شدن و بالکسر نرمی و رام شدن هوان و هون هر دو خواری شرح ۶- ابتهال زاری کردن
و لغت کردن و اخلاص و رزیدن در دعا ضراعه بفتح خواری و زاری نمودن ضرع بفتحین است
و ناتوان و کره اسیر که قوه دودیدن نداشته باشد و بفتح و کسر زاری و زبون و ضعیف استیکانت
فروتنی و زاری کردن و کردن نهادن نضرع زاری کردن شرح زار بمعنی ضعیف و خفیف و خوار و نالان

ذَمِّيٌّ وَاهِلٌ ذَمُّهُ زَنْهَارِي

قَطُّ سَتَكِيٍّ وَالتَّيُّ نَارِي

چُونِ تَعَطَّلَ بَطَالُهُ بِيكَارِي

حَرْفُهُ بِيْشَهُ حَرِيٍّ سَزَاوَارِي

تُرْكِيٍّ اَوْدَمَاقٍ وَهِنْدُكُمَارِي

قَذْفٌ وَرَحْمِيٍّ سَتِ شَتْمٌ وَخَوَارِي

فَتَمَّ وَحَلْفُهُ وَيَمَيْنٌ سَوَكْدِي

رَجَزٌ وَرَجَسٌ وَعِقَابٌ رِكْسٌ عَدَا

يَاسٌ وَحِرَامَانٌ قُوطٌ نَوَمِيدِي

قِرْدِكِيٍّ قَضَاعُهُ سَكَايِي

ضَرْبٌ وَجَلْدٌ اسْتُعْصَوُوهُ وَهَرْدِي

ذَبْعٌ فَاعِيَّتٌ جَرِيَّةٌ سَرَكْرِيَّتِي

۱- الْقِسْمُ الْيَمِينُ بِاللَّامِ تِلْكَ اَوْ غَيْرُهُ جِ فَتَمُ الْقَسَامَةُ الْبَحَامَةُ يَكْفُونُ عَلَى شَيْءٍ وَيَا فُذُو
 . اَلَا يَانِ تَقْسِمُ عَلَى اَوْلِيَاءِ الدَّمِ . يَقَالُ «لَا يَكْفِي الْقَاضِي بِالْقَسَامَةِ» وَهُوَ اسْمٌ مِنْ اِسْتِمٍ وَصَنَعَ مَوْضِعَ
 الْمَصْدَرِ الْمَجْزُوعَ حَلْفُهُ بِالْفَتْحِ سَوَكْدُ شَيْءٍ يَمِينٌ دَسْتُ رَسْتُ وَطَرْتُ رَسْتُ وَسَوَكْدُ شَيْءٍ جِ
 ۲- الذَّمَّةُ الْاَمَانُ وَالْعَهْدُ . اَلْضَمَانُ يَقَالُ «فِي ذَمَّتِي كَذَا» اَيِ فِي ضَمَانِي جِ ذِمَّتِي . اَهْلُ
 الذَّمَّةِ : الْمَعَاهِدُونَ مِنَ الْاَنْصَارِيِّ وَالْيَهُودِ وَغَيْرِهِمْ مِمَّنْ يَقِيمُ فِي دَارِ الْاَسْلَامِ . الْقَوْمُ
 الْمَعَاهِدُونَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ يَقَالُ «لَهُمْ ذَمَّةٌ اَيِ مَعَاهِدُهُمْ بَعْضٌ وَيَقَالُ «لَا اَسْتُ فِي ذَمَّةِ
 اَيْ فِي كَفْهِهِ وَخَوَارِهِ الذِّمِّيُّ الَّذِي عَطِيَ الذَّمَّةُ اَيِ الْاَمَانُ يَعْنِي الَّذِي اَمِنَ عَلَى مَالِهِ
 وَعَرْضِهِ وَدِينِهِ فَاعْطِيَ الْبَحْرِيَّةُ الْمَجْزُوعَ زَنْهَارِيَّ بَرْدُونَ بَسِيَارِي كَسِيرًا كَوَيْدُ كَهْ شَرْطُ الْعَهْدِ
 كَنْزُ الْاَمَانِ وَهَلَّتْ طَلَبُهُ وَزَنْهَارِيَّانِ جَمْعُ اَسْتِ بَرَانِ قَاطِعُ ۳- الْفَرْقُ بَيْنَ الْعِقَابِ وَالْعِقَابِ
 اَنَّ الْاَوَّلَ يَقْتَضِي بَيِّنَةً اَوْ خَرَارِضَ فَهَلَّتْ لِأَنَّهُ مِنْ تَعْقِيْبِ الْمَعَاذِيهِ وَالْعِقَابُ لِسِرْكَةٍ لَا يَقَالُ لِلظُّلْمِ اَسْتِ
 بِالظُّلْمِ اَنْتَ مَعَذِبٌ سَاقِي ۴- قِرْدٌ بَرْدُونَ جَبْرِكِيٍّ نَارِيٍّ مَعْنِي سَمُونٌ قَضَاعُهُ مَعْنِي سَكَايِي ۵-
 جَلْدٌ كَفْسٌ زَنْ تَارِيَّانَهُ بَرْدُوسٌ جَلْدٌ تَارِيَّانَهُ زَنْ عَصَوُوهُ كَفْسٌ زَنْ بَعْضًا هَرْدُوهُ كَفْسٌ زَنْ
 بَعْضًا دَرْدُوسٌ مَنَارِيٍّ دَرْدُوبَانِ هِنْدِيٍّ مَعْنِي زَنْ هِنْدُويٍّ مَارِيٍّ يَعْنِي دَرْدُوبَانِ هِنْدُ زَنْ اَسْتِ
 ۶- جَرِيَّةٌ بِكَبِيرٍ مَعْنِي سَرَكْرِيَّةٌ وَجَرِيَّةٌ سَرِيٌّ كَمَا اِذَا اَهْلُ الذَّمَّةِ كَرَفْتَهُ يَثْبُودُ قَذْفٌ اَسْتِ دَارُونَ زَنْ خَرْدُوبَانِ قَطْرُهُ

عَرُفٌ بوی خوش عُرِفَ نیکوئی مِسْکٌ مِسْکٌ و بَرَاهُ بیزاری

فی بحر الهنج

زهی دل برده از گل لاله رویت بزیبا	شده دیوانه ز چهر زلفت عقل رسوا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن عیلا	بخوان این قطعه در بحر هنج ای نوربنا
دُقُوفٌ حَدِیْسٌ شَعْرٌ عِلْمٌ وَفَقْهٌ وَفَهْمٌ دَانَا	تغار و حَفْلَه آنبوهی حده چون و حَلَّتْهَا
عَسَارٌ وَ مَسْکِنَتٌ چُون بُوْسٌ وَ فَقْرٌ وَ عِیْلَه	مَخَایِمٌ وَ مَسْکَاثِلٌ کِیْلَهَا فِی لَوْلَه بِیْرَانِی

۱- عَرُفٌ بهمتین ردول بفتح کفلس بوی خوش و دوم کفعل بمعنی نیکوئی ۲- مِسْکٌ کسر
مهم معترب مِسْکٌ که در ملک چین و ثبت دئی پال میثور و مشک کسر اول مصرعست که ناف
آهوی منگ است و هر بان مسک خوانند و مشک نافه بکون کاف نارس کیاهی است که دانه آن
در تخم آن مانند مشک خوشبوی شد و کبر کاف مسک حاصل بی شش را گویند و ثبت از شهر
چین است که خوش آب و هواست مشک خوب دارد دئی پال محلی است که مشک خوب از آنجایی
آورند سن ج در میان قاطع ۳- بد آنکه آنچه از کتب معتبر لغت معلوم میثور و قوت بمعنی دانستن نباید
بلکه بمعنی ایستادن است و چیزی که مناسب معنی دانستن باشد در لغت وقف در کتب لغت بهم رسیده
غیر از آنکه از قوس و صحاح پس معلوم میثور که گفته میثور و وقف فلا ای و نه و شک نیست بحر دهین بقدر
و قوت بد دانستن صحیح نخواهد بود و ظاهر آن چون و قوت بمعنی ایستادن است و ایستادن هر چیز لازم
دارد آگاه و داناشدن بر آن چیز باین سبب میگویند که فلا ای و وقف است بر این هر دو معنی صحیح
تفسیر و قوت بدانایی از روی تجزیه حدیس بر وزن فلس بمعنی ظن و تخمین و باسعت ادراک موزون شعر
بکسرین دانستن ۴- حَفْلَه بر وزن نمره گروه و بسیاری مردم ۵- حِدَه بر وزن عده کبریا
عده و ظهور تا از ضرورت معنی تنهایی ۶- مَحْنُوم صاع و آن پایانه است صرف مخاتم جمع من ج
۷- مَسْکَاثِلٌ مخفف مَسْکَاثِلٌ است بر وزن مصابج و جمع کمال است یعنی آنچه بدان پیورده شود شرح

بَرَهْ ضَعْفٌ وَضَعْفُهُ اِحْنَهْ وَحَقْدٌ مَحْنٌ كَبْرَهْ

قَبْلُ بَكْيَارَهْ التَّشْدَانُ كَانُولَتْ الشَّدَانُ

لُكْتُ خُرَاوَقْنُونُ خَوْشَهْ عَرُجُونُ جَوْنُ خَوْ

جَنْبِنُ اِسْتِ وَكَلْبُجَهْ جَهْ تَلُّ وَتَجْلُزَهْ زَادُ

اِلَى نَعْمَتٍ خَيْرٌ وَرَحْمَتٍ بَلَاهُم نَعْمَتٌ وَرَحْمَتٌ

سَنَامٌ وَكَيْتَرُ جُبْلَهْ پَسِ عَرَكِهْ اِنْمِ كُوَهَادَا

قَبْلَهْ فَاَرَهْ نَانَهْ طَاقَتْ وَذَلَّتْ تَوَانَا

هَوَا اَسْتِ صَبَبْتُ مَعُو وَامْتِنَا لَانَا

تَجْلُ وَلِيْنَهْ خُرَاوَنُ جَهْ سَلَا سَهْ خُرَاوَنُ

جَهْ كَهْلُ اَمْرَهْ دَوْمُوِي وَتَبَابُ وَتَرْجُزَا

كِنَانُ وَكَنْ غَطَاوُشْشُ فُضَيْتُ فُضَحْ رَسُوَا

فَتُوْتُ شَدَّ جَوَانْمَرُ بَصِيْرَتِ حَيْسِتِ بِيْنَا

۱- بَرَهْ بروزن عده یعنی کینه ضَعْفٌ بهجتین کر ضَعْفٌ یعنی خشم و خشم گرفتن اِحْنَه کبر
همزه و سکون حار مهله خشم گرفتن حَقْدُ بروزن جبر حَقْنُ بروزن فرس یعنی کینه قطرات
کینه بروزن کینه یعنی بهری و صداوت و آزار کسر ادرول پوشیده داشتن کین هم یعنی کینه
است و مخفف که این و کین و کسر اول و سکون ثانی یعنی بجه باشد که خیاطان بر جامه و امثال آن
زنند و آزار بعر بجز غزّه گویند و ضم اول مخفف کون است که کشنگاه باشد و عمران دبو خوانند
برمان قاطع ۲- قَسْمَه بریدان فاره همزه و الف در ار مهله کمره نانه مشک که از آمو جدا شود
در برمان قاطع نانه اگر سرود است ۳- قَالَفِ اِثَامِ الصَّعُوْدِ وَالصَّعْدِ وَالْاَمْتِ وَالْحَدِّ
وَالنَّهْوِ وَالرَّابِيَهْ بِالَا الْهَبُوْطِ وَالصَّبُوْبِ وَالْحَدُوْرِ وَالْحَدْرِ شَب ۴- کینه کبر لام
و سکون یا سطق درخت حرما و صخش لونه کمره است قَطُّ حُرْمَانُ یعنی درخت تنه حرما سَلَا بِن
مهله بروزن رمان خار درخت حرما و قول بعضی که سَلَا سَجِي است که از چوب حرما تراشند و درست کنند غلط
و از عدم لقمین است و سنج یعنی فار است و در لُغَةِ شَاهِجَهْ کوه سَلَا بروزن زبان خار حرما و پیکانی است
بشکل خار حرما و بعضی در نش فعال گفته اند و بعضی فعلا و در بار اول همزه سلی است و برمانی زاید
۵- کَهْلُ بالفتح مرد میان سال و کَهْلَهْ زن میان سال ۶- تَجْلُ و تَلُّ هر دو معنی لیس لیس و لیس لیس
و یا دختر زده زاده مرکبه معنی فرزندان زاده قطرات و هزار زده و زاد زن فرزندان و یا عیال برانجام

فی بحر المضارع

جُت اَرْوَح وِلْبَت دِل بِيَارِ گلشکر

بحر مضارع اَمَدَه این بحر بر کهر

جَانُوم هم مُنِدَد و هَتَاك پَرْدَه در

پُولَاد آيِنَت ضَدْبِس وَا سَكَاك كَفَشَكِر

لَتَنَجِيْن و قَفَش كَفَش و شَا چُون بِنَا خِر

اَز مَشِك تَر رَقَم زَدَه بِرَصَفِيَه قَمَر

مَفْعُول فَا عِلَات مَفَاعِل فَا عِلَات

كَابُوس دَان سَكَا چَه و ضَا فُوط يَنْدَلَان

اَز مِيل سَفَرَه جَعْدِي و يَشْكُرَه دَا ذَكْر

حَتَرِي بَهْوَكَ و دَر جِيْن جِيْن مَلِك كَا مَوِي

۱- کابوس - آنچه لبیب مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صریح است و بر زبان خراسان عبد الحجه گویند شش ج سکاچه یعنی اول و ثانی باعث کشیده یعنی سخن باشند و کابوس و عبد الحجه را نیز گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد بر آن قاطع ضا غوط یعنی سکاچه که تفسیر کابوس و ضا ویند لان است ویند لان تقدیم الیا برنون است قط جانوم یعنی کابوس که سکاچه است شش ج ۲- از میل بالکسر لشکر و کفشگر که بدان چرم را میبندد و آهن پاره که در طرف نیزه کنند شش ج شفره بضم کار و شکر کفشگران و تیری شمشیر شش ج جعدی کسیرم و سکون حادثی ذال میجه و صراخر یعنی لشکر ده که گازان صفا است قط لشکر ده بکر اول کاف فارسی و سکون ثانی افزاری است صفا فان و کفش و دوزان و سراجان را که بدان پوست را میبندد و تراشند و آنرا شفره نیز گویند بر آن قاطع ۳- ذکر - بغتین پولاد و شمشیر آیدارش ج ۴- آئینت آهن نرم شش ج ۵- اسکاف بالکسر کفشگر و صفتگر شش ج و اسکاف درود گرد و هر صافی که بالات آهنی کار کند شش ج ۶- هلب بالضم توی درشت دهم دم سب دوی خوک و با فتح سختی روزگار شش ج کاسمو یا سیم لواء کشند بر وزن ناز بوی خوک را گویند چه کاسن یعنی خوک نرا هم آمده است در شته باریکی را نیز گفته اند که کفشگران و سوز دوزان بر سر سوزن کشند و لیسان کنند که بدان کفش و سوز دوزندان بوند کنند و بعضی گویند بوی سبالت رو باه است و آن را کاسموی باز یادی تختانی در آخر نیز گویند بر قاطع

شکر است فرج هر کس و کین اندر او
 خصیه است غایب غایب زهار است نه
 منهاج و منهج و جد و قصد از است
 بدیع و بدیع و بدیع و بدیع و بدیع
 میو اینجه منقله زور او و مکر کلک
 زق خیک و بحیه شک و حیره و عصار

مقبل هایش قهیلش و زب ایرنر
 نعره مغال سینه و رماعه تار
 ورد و شرعه و عطر و مودر الجور
 دیرینه و ادیب هیزمند ادب هنر
 باشد شرف زبیر و اکاره برزگر
 شمشک کهنه باشد و صرام مگر

۱- شکر کفر فرج هر در هر حرح بوده پس از که جمیع اشخاص و تغییرش حرح است خفیف
 شده بخلاف احد عاین بجهت کثرت استعمال قال فی تفسیر الشکر و الحز و البضع و الفلهم فرج
 الا حراح ج صد حرح حذف لامه و جمعه حراح و الکین کثرت اندرون او الیه قبل جایی بجهت اندر
 رحم در تحت القفه شاهجهان قبل روزن منبر خفیف و بروزن منزل یعنی رحم یا اقصای آن یادمان اندام
 زن قهیلش بروزن جهرش سرالت در بعضی نسخ قهیلش بین موله نوشته اند زب بضم و نشید با بضم
 این بفتح قضیبش ج نو- بفتح اول و سکون ثانی سر زبنت که نقیض ماده باشد و آلت سر زبنت
 نیز گفته اند و معنی خشتی هم است که آلت مردان در زنان هر دو داشته باشد بر آن قاطع ۲- عانه از کتب
 لفظ معصوم میزد آن است که عانه می زمار است نه اصل زمار قال فی التامی الکرکب زمار العانه و شعره سوی او
 ۳- منهاج کبیر و منهاج بروزن معمار هر دو راه فراخ و گشاده جلد بفتح جیم زین مستوی سخت و بضم
 جیم جمع جده بضم جیم خطی که در کوه باشد مانند راه قال فی التامی الجکد خطها چون راه در کوه قصد
 راستی راه ۴- ورد کبر آیکه آن وارد شود یعنی سر چشمه شرع بعد باب در آمدن در راه روشن شرع عطن
 خواگاه شرع نزدیک آب صریحا یعنی آبجور نیامده مورد بروزن منزل مکرر برداشتن آب از کنار نهر آبجور محل
 برداشتن آب که تفسیر چهار لفظ باقی است ۵- بدیع بر آورده شده بدیع بزیرون آورنده بدیع بزیرون
 آوردن در رسم تازه در دین ۶- قدیم دیرینه شونده از کتب معتبره لغات افزوده و لغات و طر حیرت منقوله

فَدَانِ سِیَّارِ دَمِ سَفَهَ چَکِ چَوْنِ رَجْعِ

مِی جَابِلِکِ مُجَحَّه مَالِهَ فَلَعِ نَبَرِ

نبت - بر وزن خطر آتی باشد از زلاد که بیان
فی بحر المضاع - خوب درخت بکنند بر آن قالی

ای جان من زنا و چشم تو کشته ریش

بر دل محبت ز بلای عم تو پیش

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

این بحر شد مضاع و سائرش و در

عقرب کرد دست و عهد زهرش آبرو نیست

جعبه جفیر و فضا و چو کمانه کیش

اکل سیاه پلک جدا نخل فراخ چشم

اشهل تو میش چشم شمر چون قمر آبرو

قال صفحہ ۷ - مساوات کسریم بمعنی پنجه چرخه آتی است که زمین را بدان هموار کنند قطعه ۸ منقله
معنی زور و آن آتی است که کوه دبیای زمین را بآن پر کنند و دیر از آرد که گویند قطره ۹ - متر بفتح
معنی کلک بضم اول و ثانی و سکون ثالث دست افرازی باشد چاه جوین و گل کاران بدان زمین و دیوار کنند
بضم اول و فتح ثانی کلک پرند است کبود رنگ و دماز گردن بزرگ تر از کلک که او را شکار کنند و خورند و
بر پای میزدند او را بر سر زنند و خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول کسر ثانی بمعنی کاج دلوج و احوال بهتر آن
قاصد ۱۰ و فیر کبیر ترجمه شریف و آن کلیمی را گویند که در هر دو طرف آن خوب باشد و درین آن کلیم خاک
و گل بکشد قطره ۱۱ استال فی نامی لک و لک من القریب و لک من الک صام و الوکاء و
الشناق من لک - ۱ - فدان چوبیت که کبیرش آهن است بجه شخم کردن یعنی سپار (کوه آهن) که درین
بدان شیار کنند و بعضی شیار بجای سپار میاد هم رشته شده ۲ - منسفر لکسی در فارسی چوبی بود شیار
دو سته دارد و آن آتی است که فقه را با آن بیاورند تا کاه و گندم از هم جدا شوند ۳ - فیر - یا کسر حوبی
که برگردن گاو بندند برای قلمه و آلات آن و قلبه چوبی که گاو آهن را به آن نصب کنند بر آن و جمع بضم
جیم که بمعنی نیزه که پیش گویند بزرگ ۴ - حجه بضم قاف هاء زهر عقرب - آبرو کبیر همزه و کمرن ثانی شش کبیری
طوت دم عقرب است ۵ - جعبه کمره و جفیر کبیر و بعضی کیش و فضا و کمانه هر چهار بمعنی تیر و آن است

اعصار گرد باد چون کپاگز و شمال

حی تب و صداع و فواد و کباد هت

ظهور است پست و بطن شکم فرو بویست

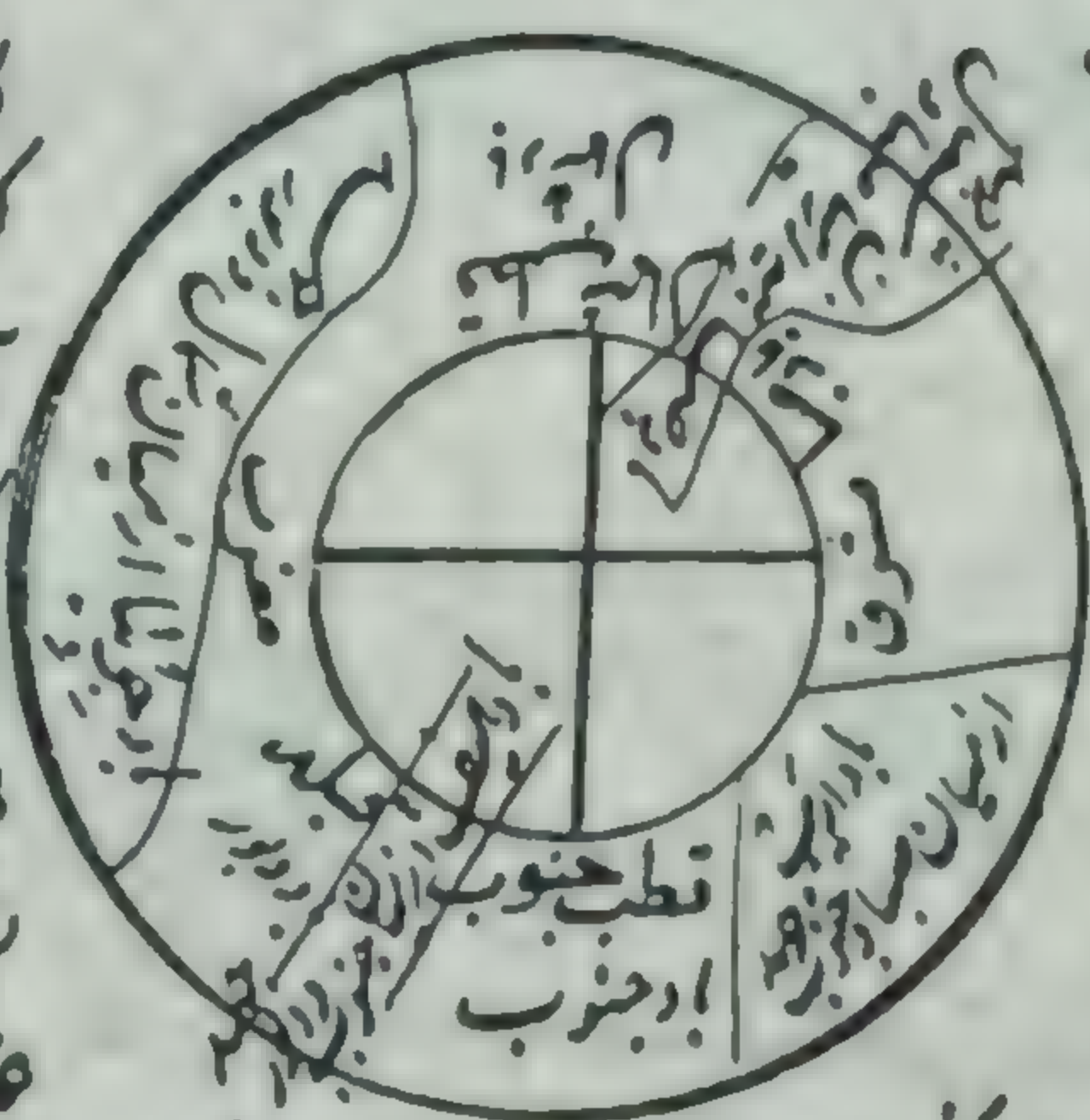
بالاجنوب صد صبا پس بوز پیش

در سرد دل و جگر و جرج و قرح ریش

الیه نعامه دینه شتر مرغ و نجه قلیش

اعصار - باد است که بوز از زمین مثل عمودی بوی بالا و اگر دو باد با هم تها کند که مهوبان دو باد مختلف بود هر یک از دیگری را منع کند از آن گرد باد پدید آید - باد د بوز - بادی باشد که از میان مغرب و جنوب زد و از سوی قبله آید برابر صبا بعضی گفته باد بوز گفته اند بهجت آنکه از پشت کعبه بیاید و صاحب صراع و سامی گفته که باد بوز باد پس پست است بعضی

هت آنرا از مطلع سیل تا مغرب آفتاب از طرف قطب شمال و زد و از دست راست اینجه شمال را باد صبا و بالا گفته که هت ارتفاعت - باد جنوب - باد هت هت هت او از جانب خط استوا است یعنی مخالف شمال - باد صبا - وزد و تسکه رو بقبله بستی از پس کر که مضائق حذف شده و آن باد است جنوب و باد شمال محل وزیدن باد کبک میان دو باد باشد عموماً میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً پس نا



دست اند - باد شمال - باد است که سیکه رو بقبله باشد در بلاد مغرب از آن باد در بلد مولد مصنف در نهایت که از دست چپ سیکه رو بقبله است از جهت قطب جنوبی از اینجه حذف شده باد است که از میان مشرق و شمال پست هت - باد کبک - کعبه یعنی باد غر از باد صبا و باد بوز و باد

جنوب و باد شمال محل وزیدن باد کبک میان دو باد باشد عموماً میان باد شمال و باد صبا بود خصوصاً پس نا
براین این کبک بر چهار قسم است - ۱ - جنوبی - از میان شمال و بوز هت - ۲ - اریب - از میان صبا و جنوب هت
۳ - نیکب و صبا پیه - از میان صبا و شمال هت - ۴ - هیف از میان جنوب و بوز هت چنانچه در ایر است
۱ - صداع یعنی درد سرد و فواد درد دل و کباد درد دیگر است لکن فواد یعنی درد دل و در کتب است یافت شده
لکه فواد یعنی دست درد دل را بعر بقلوب گویند قال فی السامی القلاب درد دل الکباد درد دیگر
قطر است ۲ - جوح کفیل یعنی ریش یعنی زخم جوح جوح کفیل و نس ریش یعنی زخم قله قال فی السامی
الصداع درد سرد الشقیقه والصداع در نیم سر الزکام در نخب اللغه بضم بیرون آمدن فضیلت سرد و ماغ
از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن نزله بالفتح کی بر نزول کردن و مرضی است معروف از قسم زکام یعنی آب
زبان و بینی که از فضلاتست بیرون آید و اگر از بینی بیرون آید زکام و اگر از حلق و سینه آید نزله گویند و نام
شخصی است نزله بضم آب مری سردش ج قال فی السامی الرمد والعاثر در چشم الدفاغ آب که از چشم بر آید
الغدوره در ملازه المعذوم کام فرو آمده الشده والشداد گر فکلی یعنی القلاع درد دهن الضایب درد دندان

حَاوُتُ چُون دُکَانِ شَد و حِلَّتِ آنکَرَه	اشقنه و شتاب نمایند ان غشیش
مِسرَه درفش و زرغَب کِیخُت و صِرْم	باشد غزال سریشم و هم شرط دان سریش

فیه بحر الرَّمَل

ای بگردت صف زده خوبا حور و منظره	همچو انجم بینه پیشت ماه تابان دره
فَاعِلَاتِن فَاعِلَاتِن فَاعِلَاتِن فَاعِلَاتِن	هست این بحر رمل بر خواص و جبره
شَمْع موم و زلف بهرج ناسره جید	شاد و خشف غزالست و رشا آهوه

۱- دُکَان بهضم تشدید کاف دکان که پردی نشیند و آنرا حَاوُت نیز گویند دکانین جمعش ج ۲- حِلَّت کسری حاء جمله درخت انکدران که ترکی کاسنی اولی گویند ۳- دِرَفَش فارسی کسر دال و فتح را تفسیر میسر و کسر میم یعنی چرم دوز معروف لفت و زن قطره است ۴- زَرْغَب کجغفر یعنی کینت و آن کسرات و ضم میم و جبره فارسی است یعنی ساغری اسب و حر که بنوعی مخصوص و بخت کنند و یعنی پوست کفل قطره است و در بران فاعل غیر از معانی فوقی بمعنای دانهائی است که در آن پوست میباشد و پوست ترجمیده و در هم کشیده را نیز گویند ۵- غِرَال گتاب یعنی بهجه یعنی سرشم ۶- حوراء کجرا یعنی زن سفید پوست و رنگی که سفیدی چشمش در نهایت سفیدی و سیاهی پیش در نهایت سیاهی باشد قط ۷- حَنَجَرَه یعنی حلقوم ۸- شَمْع کفلس یعنی موم و آن نیز عربی است ترجمه از شهرت است ۹- زَلِف بفتح زاء معجمه سکون یا یعنی درهم و دینار غیر رایج و قط بکسره ج کجغفر یعنی باطل و زبون ۱۰- سَرَه باوّل مفتوح و مای مخفی هر چیزا علاوین کسره بود و در اینجا از رایج تمام عیار و آن ضد قلب است ناسره نفیض است پس سره که تفسیر جید و فحشه بمعنی تنگست مطلقا و ناسره بمعنی رزنا و اما باشد چه زلف و بهرج بمعنی درهم ناسره اند قال السامی فی باب تصناع فی فصل الضرب زالف و زلف ناسره بهرج بنهره ۱۱- شاد و کسر دال جمله غزال و خشف جبره کجرا معجمه و سکون شین بمعنی آهوبره غزال کسیب آهوبره مال صفحه ۵ و ۵ است ۱- حِضْن کسری حاء جمله و سکون ضا و معجمه یعنی باب ۲- فاضح بضم ضا و معجمه یعنی شتر آب کش قطره است

<p>حَضْر جَانِبَانِ مَارِجِ التَّشْرِيقِ وَنَاضِحِ شَرْقِ</p> <p>ثَقَّةٌ سَوْرَاخُ اسْتِ وَنَجَلِ اَيْنِ بَرِّمِ كَزْدَرِ</p> <p>شَيْخِ وَفَانِي وَبِقِنْ هَمِّ وَهَمِّ پَرِ اسْتِ زَالِ</p> <p>عَلَوِ بِالْاِيفْلِ لَسْتِي ذِيْلِ دَامِنْ قَصْرِ كَوْشِكِ</p> <p>مَقْدَمِ الْعَيْنِ اسْتِ مَا قِي مَوْقُ وَمَوْقُ مَا قِي</p>	<p>طَرَفِ اسْبِ كَوْهَرِي مَهْرُ وَفَلَوُ بَاشْدَكِرِه</p> <p>كَلْبَتَانِ مَاشِه اسْتِ وَكَلَوُبِ اَيْنِ وَمِنْشَارِ</p> <p>حَيَرُونِ شَهْلَه عَجُوزَه دَرْدِ بِيَسِ شَهْبَرِه</p> <p>جَدَمِ بَنِيَانِ وَاسَاسِ صِلَ اسْتِ وَشَرْفِ كَنَكِرِه</p> <p>كَنْجِ چَشْمِ وَمُوخَرَشِ نَبَالِ هَارِ اَزْ مَخْرَه</p>
--	---

تفسیر حَضْر و ناضح در صفحه ۱۱ است ۳ - طَرَف کجرب گوهری یعنی اسب نجیب قطعه ۴ - مَهْر کفصل و فَلَو بضم و فتح فَا و ضم لَام و تشدید و ا و هر دو معنی کره اسب که بترکی داندق گویند قطره است ۵ - ثَقَّة کفره معنی سوراخ ۶ - مَنَجَل کنبه داس ۷ - کَلْبَتَان بفتح کاف و سکون لام یعنی تان و آن انبری است که سرش خم نباشد و آهن و س تافته را با آن گیرند قطعه کَلَوُب بفتح کاف و ضم لام آنجه از صحاح و سامی معلوم می شود کلوب و کلاب هر دو آهنی است سر کج که گوشت از دیکه و مان از تنور باد بیرون می آورند مجلا تفسیر کلوب به نیز موافق کتب لغت نیست چه اثر مرادف ماسته است که از اکلتان می گیرند کثره ۸ - شَيْخ کفلس فاجی کفاسی بقیق کفرس هیم کبیرا و شسته هم هیرام ککف این پنجفظ بمعنی پیر است قال فی اسامی الهم و الهم و الیفن پیر پیرا الحرف و الیفند آنگه نداند از پیری چه گوید و شیخ کسی است که از چهل سال تجاوز کند و شات کسیت که تجاوز از بلوغ کند زان را معجمه یعنی پیرزن ترجمه خمر بعد است حیزبون قال فی لیس الحیزبون العجوز پیرزن و عجزه را که با باشد و کتب لغت غیر لاصح گفته اند قال فی لاسم الشیخ و العجوز پیرزن الشمله و الشهیره و الشهویه سخت پیر ۹ - عَلَوِ بجرکات عین بالا و سفل بضم و کسرین فرودی و سفل بقیض علو ۱۰ - کَوْشِكِ هَمَّت بضم ۱۱ - شَرْفِ کفره یعنی کنگره آن بضم کافین ثانی فدرسی چیز است که بالای دیوار قلعه و غیره سازند ۱۲ - دَرْدِ بیس کزنجیل ف دی عقل برسطه کلات الی معنی بوسطه افزونی سن شخص یعنی پیر بمقتل قطره و معنی مقدم

جَوَز و گوز و لوز بادام است عَجَه خایه
پَس تَقَت اَعْمَال حَج دان و رَفَت فُحْش و حِجَا
و حُش دَشْتی و فِرَاء و عَیْر و مَسْحَل گورنر
هَسْت مَنظَر رَوی و مِرَات و سَجَّجَل اینه
بَزْدَعَه قِرطاط پشما کند یا لادن اِکاف

چون سِرطاط است یا لوده مَسْمُون پَرده
رَوَت سَرگین است لیکن رَوَت سَرگین دره
چون آنان بیدانه ماده حُش و تَوَلَب خور
لَیْک عَیْسی سَنک و مَوَی دان و مَحْلَق
مَقُود اِنار است و مَحْلَق و عَلیقه تَوَی

تغیر ۱۴۴ ریفه ۶۷ است

فی بحر المصایع

مال صفحه ۵۶ - ۱۳ - مَقْدِم صیغه فاعلت فاعلی مَوْقِ اول همزه عوض و او کفعل ماق اول همزه
کفلس رثا یا لف بر وزن مال این ششم لفظ بمعنی کنج چشم قطرت ۱۴ - مَوْخَرَش یعنی دنبال چشم خا که مقدم
الین گوشه اداست قطرت ۱ - جَوَز کفلس معرب گوز و آن کاف فارسی گردگان و زنگ ۲ - عَجَه بضم
عین و ش جیم بضم عه بمعنی خایه ریخته که خاکینه است بترکی قیقناق قط ۳ - سِرطاط کبر سین و
راء و بفتح هر دو نیز بمعنی یا لوده و آن طنجی است که میزنند و میخورند و فالودج نیز گویند و آن معرب یا لوده است
و زنگ ۴ - پَروده مخفف پرواره جانوری که در جای خوب پروارند تا فریه شود قط ۵ -
تَقَت کفلس از اَعْمَال حج است مثل حیدن ناحن و شارب و ستردن موی زمار و غیره قطرت
نال فی اسامی لَقَت آنچه در ناساک بجای آرند چون کشتن شتر و ستردن موی سر و جزو آن ۶ -
سَرگین دَرَه دَرَه بفتحین بمعنی سکنه بترکی قورسان سرگین دره یعنی سرگین مادامیکه در سکنه است
قط ۷ - دَشْتی یعنی جانوران دَشْتی ۸ - عَیْر کفلس و مَسْحَل کبر و فِرَاء و فِرِی یا بد و قصر
معنی گورنر دَشْتی و بعضی نسخ گورنر است و قیر زینت و قیر زینت است و گورنر صحرایی را گویند و آن
کاف فارسی صحریه و او مجهول است قط ۹ - آنان بفتح همزه حمار ماده بیدانه ماده خردشی بیدانات حج
حُش و تَوَلَب بمعنی خور که بترکی قور و ق و لَیْک صد پایی گویند قطرت ۱۰ - مَنظَر بمعنی آنجا یک چشم
بر او افتد از روی پس روی که تفسیر منظر و نقشه نامیده است و مِرَات و سَجَّجَل هر دو بمعنی اینه قطرت

ای برده مهر از مه روی تو مشعله	مه کیست تا بروی تو گردد مقابله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات	بحر مضارع است بخوان خوش بغلفله
خارج بر دُون جَدِیْخ و زَحْلَوْنَه حَجَلَه	داخل رَوْن طَبَقْ نَه و ضَوْضَا اَمُغْلَه
دَابُوقَه هِنْدِ وَاَنه و بَطِیْخ خِرَبَه	چون کَعَك کَال و فِرْص کَلِیْجَه لِبَا فِلَه
قُتِفْد چه خَارِیْشَتْ سَلَحْفَاة سَنَك	ضَب سوسمار و صَفْدَع و جَعْر و دَلَق لَه
جَبْهَه جَکَاد و مَفَرَق و فَرَق و دِیَاغ مَعْن	اُمُّ الدِّیَاغ جَا ی و ی و حَجْه کَلَه

بسم الله الرحمن الرحیم

مال صفحه ۶۷ است ۱۱- عیسی اسم عبرانی است با سیرانی دان پیغمبر اول العزم است که درسی ساکی وحی ار
 خدا باد رسید شب قدر با آسمان فرت در تن سی و سه گلی معنی سنگ دیده شده ۱۲- موسی بالف مقصود
 و مخلوق کبریم هر دو معنی استره که تیغ دلاکی است قط بدانکه حلاق کسی است که موی میراثد یعنی دلاک
 نه استره قال فی ايام الحلاق والمزیر موی ستر الموشی والمخلوق ستره پس ظاهر است که ملاق
 ضعیفی است مصرع چنین است لیک عیسی سنگ و موی دان و ملاق استره ۱۳- بتذقه و قوطاه
 پلاس زیر بالان شتر که بفاسی پشما کند در فرنگ معنی بالان است و ایکا ف و و کاف معنی بالان قط
 ۱۴- مخالات کبریم علفان قط ۱- زحلوفه بمعنی خجچه معنی تل و پشته نرمی است که اطفال در آن
 بعبارة اخرى اطفالی که ستر سترک خورند و بفرزند که های نرم و سرار بر است بمعنی های گل الودهم آمده که پای
 آدمی در آنجا بفرزند قطرت ۲- تَه بمعنی تاه چیزی مثل ایکه فرش و لباس را تاه کنند قط ۳- ضوضاء بضاد
 بمعنی بفتح اول سکون ثانی یعنی شعله باغین معجمه صدای مردم قطرت ۴- دابوقه هندوانه بعضی نسخ بغین معجمه هم
 آمده قط ۵- کلچید بضم کاف و هم فاری قرص آفتاب و ماوانان روغنی کوچک و کَعَك و کَال بمعنی نان خشک
 قطرت ۶- رَبَاء کعب بمعنی شیر اول نوزائیده که بر که بولا ما گویند چون بپزند مانند پیر بسته شود قطرت

طَلَّقَ وَتَحَاضِرَ دُرْدِرَه وَتَحِلَّ شِرْ حَمَل
وَضَعُ انْ بچه که آخر طهرش بود علوق
مَدَاحِ نَاخِدَا وَدَقْلَ تیر کشتی است
مَطْبُوحِ پخته مَعْرِفَه کفگیر و خورجوش

اُدْرَه عَرَفِ شَرِّ جُدَرِی نِفْطَه ابله
بَتَنِ اَنکه باز گونه بیاید بقا بله
مُجَذَّافِ بیل کشتی و مَرْدِی بُوَد خَلَه
اُتْفِیَه دیک پایه و طنجیر یا تله

مال صفه شصت و هفت ۷۲ - سُلَحْفَاة بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله یعنی سنگ پشت و معروف
بلاک پشت قطرات ۸ - ضِفْدَع بعناد معجمه و فاء کج معجمه یعنی چیز بچیم فارسی بضم و فتح چیم فارسی معنی غوک
و وزغ بزرگی قرد باغه قطرات ۹ - ذَلَقِ مَعَرَب دله معنی گربه صحرائی ۱۰ - جِهْمَه کتره معنی چکا و بچیم فارسی
چو سواد بالای پیشانی چکا و معنی سر کوه و سر آدمی هم آمده ۱۱ - اَمَّ الدَّعَاغ بضم هزه و کسر دال جای مغز ۱۲ - جِهْمَه
بضم جیمین سر حیوانات ۱ - طَلَّقِ کفلس و مخاض بخا و ضاد معجمین کسب اب در دره یعنی در درازنیدن زه کسر
زار معجمه یعنی بچه ۲ - غِیْلِ کفلس شیر حمل که زن آبتن و ۳ - اُدْرَه کفره باد کردن خایه و قزو
بقاف کفرین معنی باد کردن و آس خایه بواسطه پائین آمدن آب روده و باد در بعضی نسخ بضم معجمه است و پیدا
شد قطرات ۴ - شَرِّی کعصی یعنی سرخه و جُدَر بضم جیم و فتح دال و کسر آله ریزه بر اندام که از اهرام
گویند و لفظ بفتح و کسرون آله که بزرگی قزلبچه گویند و از جهت نسبت ناظم شری را آله گفته قطرات ۵ - کَلُوق
بضم عین اتصال بگیری و بار گرفتن زن که در آخر طهر خود میباشد و آن بچه را وضع کفعل هم میگویند که بفتح و لفظه
آخر زمان طهر باشد و طهر زمان پاک از حیض در اینجا باین کفلس بضم یا بارز گونه براه فارسی یعنی عکس و قلب که بفتح
وضع طبیعی باشد ۶ - مَجْدَانِ بجم و ذال معجمه کهراب بیل کشتی ۷ - حَرْدِ بضم بیم در را معنی خد که آن چوبی
است با آن کشتی را راندند قط ۸ - مَعْرِفَه بضم معجمه و فاء کسجه کفگیر و چیز برداری آب ۹ - فَوْرِ کفلس
جوشیدن دیک و چشم ۱۰ - اُتْفِیَه بضم هزه و سکون شسته و کسر فاء شسته یا یعنی پایه دیک و آن سنگی
که دیک بر آن نهند ۱۱ - طَنْجِرِ کسیرط یعنی پاته بفتح دیک مطلق عموماً و دیک درین فرائض و غیر این خصوصاً
مال صفه ۹۹ و مُشَطَّ مَشَّه ایم و سکون شین شانه که با آن سر و ریش را شانه می کنند قطرات

مُطَّاسِتْ شَانْدَ دَلَقْ كَهْنِ مَنَاقَا عَصَا سَطْرَاسْتْ وَزَبْرُورْتِمْ خَطَّو سِفَرُ حِبْرَ كِتَابِ مِنَاقَا رَنْدَه بَاشَد وَ مَنَقَارَا سَكَنَه مَعْيَارُ حِبْرَ تَرَاوِي زَرْ سَنَجِ دَانِ عَمُودِ	مِرْطَا وَ كِيسَا گَلِيمْ بُوَد اَرْبَعَيْنِ جِلَه تَقْنِشْ وَ بَحْثْ كَا فَنَنْ وَ مَحْصُ سَلَه مِثْقَبْ مَتَه سَرَكْ چِه بُوَد دَامْ فَوْزَلَه شَاهِیْنِ وَ فِلَسْ كَفَه چِه بَاشَد بِلَ وَ بِلَه
---	--

فی بحر المحجث

زهی زهر رُخت بُرْدَه افتاب ضیاء	غلام حلقه بگوش تو خطِ مشکِ خنا
---------------------------------	--------------------------------

- ۲ - دَلَقْ کَفَسْ شِیْنَه که در وِشَان بُوَشَنَد وَ صَحْبِ شِیْه مایِ آویخته است و آنرا رَنْدَه نیز گویند مراد از کهنِ اَمِیتِ قَهْرِتْ ۳ - اَلْمَنَاقَا لَمَنْتَه وَ مَرْثَبَه دُیْرُکْ اَلْمَرْثَبَه الْعَصَا قَاسِکْ ۴ - مِرْطَا بکسر و فتح میم بکسر و فلس یعنی کس و کتاب یعنی گَلِیمْ بکسر گاف محجی جابّه که بدن را با آن بپوشند هر چند از ابرو باشد و در بران قاطع می نویسد گَلِیمْ شوی معرفت یعنی شخیص گَلِیمْ و پاس میوید ۵ - سَطْرُ کَفَسْ یعنی زَبْرُ کَفَسْ یعنی بُوَشَنَد وَ تَقْمْ کَفَسْ یعنی بُوَشَنَد وَ مَرُکْرُونِ خَطَّ ترجمه لفظ سابق یعنی بُوَشَنَد ۶ - سِفَرُ کَحْرَ کُتُوبِ دَانِ کِتَابِ یعنی کُتُوبِ ۷ - بَحْثْ یعنی کَا فَنَنْ (جستجو کردن) ۸ - مَحْصُ یعنی پَسیدن و خواستن در بعضی نسخ فحْثْ بنا بر مثلثه است مَسْئَلَه خواستن و پَسیدن کَا فَنَنْ یعنی جستجو کردن ترجمه در لفظ قبل و در لفظ بعد ۹ - مَنَقَارَا دَمِيقَا حَیدَرَه کَا لَفَاسْ یُقَرُّهَا قَاسِکْ اِسْکَنْدَ بکسر اَرَلْ یعنی اِسْکَنْکْ است که او را در و دگران باشد و بمرید یرم خوانند ۱۰ - مِثْقَبْ کُتُبْ یعنی مَتَه دَانِ بَفَنَحْ میم و تخفیف دَنَشْدَه تا آلتی است که بخاران با آن چوب و تخمه را سوراخ کنند ۱۱ - مَعْيَارُ کَحْرَبِ پیمانه یعنی تَرَاوِی اَشْرَفْ کُتبی بنظر رسیده ۱۲ - شَاهِیْنِ سَتَرْنِ عَمُودِ که آنرا گرفته می کشند ۱۳ - کَفَه بَاوَلِ مَفْتُوحِ دَانِ مَسْئَلَه د کَفَه تَرَاوِ که پنهان باشد قَهْرِتْ است ۱۴ - مِثْکْ بکسر اَوَلِ د کاف نازی سر رفت گویند مَافْ اَهری مَطْلُی است و خَنَامْ تَرَسِیْنِ

مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتْ

اَرِيكَ تَخْتِ اَنَا بَارْدَانْ چو ظرف و عا

قَشَبْتْ جَامَهٗ نُودَانْ جَامَهٗ دَانْ عَيْبَهٗ

نَمِیْرَابْ گوارنده دَانْ اَزَرْقْ صَافْ

غَدِیْرَجَهٗ گَوَا بَدِشْتْ وَقَنْطَرَهٗ پِلْ

حَبَابْ کُوبَهٗ بَاشْدَقْرَاحْ آبْ مَعِیْنْ

بِجُورِ مَحَبَّتْ اِنْ بَجَر لَوَلُو لَا لَا

جَرِیْ دَلِیْرُ وَ مَرْضِ خَسْتِ گِی عَرَضْ کَالَا

بَزَرْکْ پَرْدَهٗ خِجَا و گَلِیْمْ خُورْدِ عِبَا

نَمَدْ غَدَقْ کَمْ و بِلِشْ و خُضَارْدِ دَانْ

عَمِیقْ رَرْقْ بُوْدَنْ هَرْ جُو نَوَالْ عَطَا

نَقِیْضْ رَا کِدْ و رِبْقَهٗ شَطْنْ رَسِیْنْ چُورْ

۱- لَوَلُو بضم لایین دانه مر و اید لال مر و اید فر و ش لا لا از تلالو است یعنی درخشانده مضاعف
 الیه لَوَلُو است قطرت ۲- بَارْدَانْ فارسی ترجمه اَنَا و ظرف و عا است یعنی آنچه در او چیزی کند
 و عا و بفتح و کسر و او بَارْدَانْ که میسب و خورجین است قطرت ۳- قَالْ فِ اِیَامِی الْحَدِیدِ وَالْقَشِیدِ
 جَامَهٗ نُودَانْ ۴- عَيْبَهٗ جَامَهٗ دَانْ ۵- خِجَا و کسر فا و معجمه چادر بزرگ که نموده شده است متعدد باشد و از
 پشم یا پوی باشد پَرْدَهٗ بزرگ بدین معنی است قَالْ فِ اِیَامِی فِ باب الحِجْمَةِ الخِجَا و آنکه از پشم بود پس مراد به
 پَرْدَهٗ بزرگ که تفسیر و قشیده در این کتاب خیمه باشد و در صحاح و قاموس خیمه است که از پشم یا کورک
 باشد ۶- عِبَا قَالْ فِ اِیَامِی اَشْمَهٗ کَلِیْمْ بَزَرْکْ الْبُرْدَهٗ وَالْفَلَوْتُ وَالنَّمْرُ کَلِیْمْ خُورْدِ الْعِبَا و
 الْعِبَا و کَلِیْمْ که به بر بزنند و کسا کتاب معنی کَلِیْمْ کَبِیْرْ کَافْ محمی جَامَهٗ که بدن را با آن بپوشند هر چند
 از ابریشم باشد ۷- خُضَارْدَهٗ بضم فا و ضا و معجمه تین یعنی دریا ۸- گُو بفتح اَوَّلْ و سکون ثا لا و کاف محمی
 زمین است و سَوَاکْ را گویند و معانی دیگر هم دارد و بر آن قاطع گو آب یعنی گودال آب ۹- عَطَا بِالْمَدِّ الْقَصْرُ
 هر دو مالی که بخشیده شود ۱۰- کُوبَهٗ بضم اَوَّلْ و فتح پای فارسی دلام قبه ای را گویند که در ایام شادی
 و آیین بندی و جشن عمری بزنند و سواران آب را نیز گویند که جب باشد بر آن قاطع ۱۱- رِبْقَهٗ رَسِیْنْ
 شَطْنْ کُفْرِیْنْ و رِشَا کُتَبْ رَسْنْ دراز و دَسْنْ کُفْرِیْنْ رِیْمَانْ کردن پوششی و تفسیر رِبْقَهٗ و شَطْنْ و رِشَا است

۱	سِنَان چو سَنَك فَنَان لِحَاف سَنَك تَنَك	۲	رُحَام سَنَك سَنَوَنَبَلَه سَنَك اِسْتِنَا
۵	نَشَف چه پاشنه سَنَك است و سَنَك كَلَه	۳	چه سَنَك سُمَه و طاحُونَه اِمْدَا سَنَك و حَا
۹	نَقِير نَاوَه مِلَاط است گِل مِیَان دُخَشْت	۴	اِمَام چه رُزَه بَنَا و رَا ز دَان بَنَا
۱۳	عَصِير شِرَه و مَاعُون زَكُوَه و رَحْت بُوَت	۷	سَبَاع كَاه گِل است صَعُو سَرِیَا لَا
۱۷	نَهَبَق بَانَك حِمَار و خَوَار بَانَك بَقَر	۸	صَهیل بَانَك فَرَس صَلَصَل اِسْبَلَك دَرَا
۲۱	هَدِير بَانَك كَبُوتَر صَرِير بَانَك قَلَم	۱۱	نُبَاح بَانَك سَك بَانَك گِرُك چِسْت عَوَا

۱- سِنَان کبر سین سنگ فَنَان دَان بفتح فَا و سنگی است که کار دَان تَر کنند ۲- لِحَاف کبر لام و فَا
 مجمره سنگهای سفید تَنَك مَعْرُود و لِحَفَه ۳- رُحَام بضم رَا و مَعْرُود و فَا مجمره سنگ مرمره و رَحْمَت بطن سنگ
 نَسْمَاح است دَان بفتح نُون و ضَم سَین یعنی نرم و نَحْشَان و نَحْشَه و نَحْشَك یکی از معانی آن لغزیدن است که پای اند
 پیش بدر رفتن و بَخیر نیز گویند که در روی زمین سطح بسته باشد و طفلان و جوانان بر روی پای بر آن ریزند که همه بجز بزمه
 روند بر آن قاطع ۴- بَنَكَه بضم نُون و سَکُون موقده سنگی که بَان تَطْهیر مخرج غایب کنند ۵- نَشَف کفرس
 سنگ پاشنه ۶- سَجِیل کبر سین و جیم سنگی است که از اول گِل بوده و بَاتَن جَنَم پخته و سنگ شده
 و اِسْمَار قوم بِل در آن رشته شده بودند ۷- اِمْدَا کبر بزمه و سَیم و سَکُون شسته در آل مَعْرُود سنگ مرمره ۸- حَا
 و دَحی اکس در بعض نسخ دَحی رشته شده یعنی طاحونه یعنی آسیاد آن سنگی است سطح و مدور بر بالای
 سنگ دیگر که آب یابا دیا نَخُون آنرا بگرداند و سَنَك طاحونه را رَحی گویند ۹- نَقِير کفیل معنی ناوَه
 چو ساده قنار و کاسه چوبین که در آن آرد سرشند و بعضی چوب کوتاه میان خاک کرده که گِلکاران بَان
 گِل کشند ۱۰- مِلَاط کبر سیم و طای مَلَه گِل که کرده شود در میان دُخَشْت گذارند بر کی ملارد گویند
 ۱۱- اِمَام- کبر بزمه رُزَه بَنَا یعنی رَسیمان بَنَا ۱۲- رَا ز فارسی صاحب فرنگ جها نگیری راز
 را بچندین معنی نقل کرده و در آخر گفته که در زبان عربی رَا ز رَیس بَنایان را گویند ۱۳- مَاعُون
 در اصل مَعُونه الفاز مَعْرُوض است بمعنی مَحْت بُوَت یعنی سَبَاح فَا نه بمعنی زَكُوَه هم آمده ۱۴- دَرَا زَنگ گردن شتر قَطَر است

فَجِيبْ بَانَكَ كَلَاغْ وَطَنِينَ بَانَكَ مَكْسْ	ضُبَّاحْ بَانَكَ رُوبَهْ وَغُوعَهْ بَانَكَ وَ
--	---

فِي بَيَانِ اَوْجَاعِ الْمَرْمِيَةِ بِحَرْفِ الْخَفِيفِ

لَبِثُوا مِ غَيْرَتِ مَهْ وَافْلَاكْ	وَزَنْ بِحَرْفِ خَفِيفِ رُوشَنْ وَپَاكْ
فَاعِلَاتِنْ مَفَاعِلِنْ فَعَلِنْ	دَرْدِ هَائِ كَرُوسْتِ بِمِ كَهْلَاكْ
خَشِنْ وَلَا ذِعْسَتْ اِعْيَابِيْ	خَدَرِيْ وَمُمَدِّدْ وَحَكَاكْ
نَاجِسْ وَرِخْوَهْ كَاسِرْ وَضَاغِطَا	دَانْ مُفْسَخْ كَرُوعَضَلْ شَدِجَاكْ

ضَرْبَاتُ ثَقِيلٍ وَثَاقِبٍ بَازِ (فِي بَحْرِ التَّقَارُبِ) وَانْ مَسَلِيْ كَرُوسْتِ اَصْلُ هَلَا

الَا اِيْ هَنَمِنْدِ نِيكُو سِيَهَرِ	كَلْ اَزْ غَارِضَتِ خُورْدَهْ خُونَجَكِرْ
نَعُولْ فَعُولْ فَعُولْ فَعُولْ	تَوَايِنْ بِحَرْفِ نِيكُو تَقَارُبِ شُمَرِ

بدانکه فاضل شارح در کتاب درّه فرموده که من در کتب طب و لغت ندیدم که این الفاظ ذیل اسم اوجاع باشد مگر صاحب محزن طب شراه فرموده که این الفاظ اسم اوجاع است لهذا ترجمه آن ما ذکر می کنیم خشن کفرس درشتی و زبری پوست انسان و کتف ضد نرم لا ذع بکسر ذال صفراء سوزنده و بدال مملو و غیره عقر بگزیده اعیان بکسر همزه دردی است که ماندگی آورد خدری بنا به معنی دال و راه همین بجای عضو ضعیف در اعضا ممدد در دست که صاحب آن میگارد عضوا و راحی شکند حکاک کسیکه بدن خود را بسیار بخواراند تا جسد دردی که حبش بپزد و زنون می فلند و رخوه بجرکات راستی بدن کاسیر دردی که حبش بپزد و عضودردناک او را می شکند ضاعطا بصاد و غین مجتین و طاه و مملد در دست حبش بپزد که عضوا و را می فشرند و مفسخ بضم میم و کسر سین

وَجَبَزُ وَمُلَاحَصٌ بُوْدُ مَخْتَصِرٍ	یَکُوْنُ جَزْ نَعْمَ اَرِیْ اِلَّا مَکْرَ
کَاثِنٌ وَکَايِنٌ وَکَايٍ وَکَاٌ	وَكِيٌّ بِمَعْنٰی کَمَّ اَنْدَرْ خَبَرِ
کَذَا وَکَا هَکَذَا هَمَّ جَنِینِ	بُوْدَ کِیْتُ زَیْتُ جَنِینِ بَرِ شَمَرِ
اَيَا وَهَيَا اِیْ وَاِیَا هَمَّ جَنَانِ	جَوَا اَيَّهَا اِیْ بُوْدَ اِیْ لَیْ

فی بحر الحقیف

اِیْ قَدَّتْ سِرٌّ وَرُخٌ کَلِ رَعْنَا	کَلِ زَرُو ی تُوْدُ رَعَقٌ رَحِیَا
--	------------------------------------

مال صفحه ۷۱ - در دست که صاحب آن میپندارد که عضو او را پاره نموده و از یکدیگر جدا می کنند
 ضَرَبَانٌ بضاد مجهول در دست که ناشی از جستن رک شریان است و عضو نیز به سبب آن جستن پذیرد
 عَضَلٌ بضاد مجهول کفرس های گوشت ثقیل یعنی سنگین ثاقب مثله یعنی سوراخ کننده
 مِصْلَتِی بکسر میم و فتح سین و شدة لام و یا مِصْلَتِی به مِصْلَتِی یعنی سوزن جوال دور صاحب آن گها
 کند هر لحظه جوال دوزی در آن عضو فلیده می شود در غالب مورث هلاکت است درة الثمین ۱ - کَاثِنٌ بفتح
 کاف و همزه و کسر یا شدة و کَايِنٌ کضارب و کَايٍ مِثْرَ اِیْ و کَاٌ مِثْرَ اِیْ و کِیٌّ
 مِثْلُ شَیْءٍ هر بخیلف معنی کم است لکن در دستیک کم از برای خبریه باشد و خبریه آنست بآن خبر دهند
 از عدد کثیری مثل کم مالا نفقته و کم برد و قسم است استغنا می خبری استفهامی مثل کم بود صحت و خبری کم
 رَفِیلٌ لَقَبْتُ تَفْضِیلٌ کِتَبْتُ حَوَیْتُ و کَاثِنٌ بمعنی کم خبریت مثل ادست در دلالت به بسیاری عد
 و جنبیاج به میم و طلب صدر کلام ندارد لکن میمیز کم خبری مجرور می باشد و میمیز کَاثِنٌ مضروب می باشد
 مِثْرَ کَاثِنٌ رجله رایت و کثیر اوقات مجرور باشد به مِثْلُ فَرَلَهُ تَالِی کَاثِنٌ مِثْلُ نَبِی قَالِ مَعَهُ بَرِین کثیر اوجیز
 است در کَاثِنٌ بخیلف چه ذکر کرده نظر کن کِتَبْتُ کَذَا وَکَا هَکَذَا بمعنی هم چنین بود و کِیْتُ و
 زَیْتُ را بمعنی چنین شمر آیا و هَیَا بمعنی اِیْ و اِیَا نیز مثل آیا و هَیَا بمعنی اِیْ است مثل اِیَا
 بمعنی اِی ۲ - عَرَقٌ کفرس سردست ۳ - رَعْنَا بمعنی رَیَا ۴ - سَوَا بمعنی مِثْلُ حَزْرَی

وزن بحر خفیف ان بملا

خوفه دان فرد و منفرد تنها

دخمر بر است و برد و قر سرنا

ارج طیب و عبق بویشا

تعلبان روبر و تعال بیا

دد و جبانده دشت داورا

فاعلاتن مفاعلن فعْلن

فرخ و رجله بقلة الحقاء

معمانت و دف و خرگوش

ورد گل دان و هند با کاسنی

صر صرائی شتر کتر کوهان

نعم و وحش چارپا و سبع

۱- فرخ از جمله ادویه است سرد است هرگاه پنجم آن را بیاشامند تبهای عارضه را مفید است
در لغت عرب فروین گویند قطرت رجله بکسر را بقدر و بقدر معر و نیست بقدر الحقاء و گویند بجهه انکه
در راه آب و سیل روید قطرت خوفه فارسی تفسیر لفظ معراج آوست در شتر ۲- معمان
سخنی گرما دف کجری گری و ناخوشی ۳- دخمر بری قال التامی الزهریر سرای سخت
قال فی التامی القصر و القصره سرا ۴- هند با بکسر و سکون نون و فتح دال کاسنی
و در فرس سروری نوشته گشتی محفف کاسنی است بکاف عربی ۵- ارج بکسر را در کتب
دیده نشده کفرس دیدن بوی خوش قطرت عبق لکف در قافوس آورده که رجل عبق و امرأة
عبقه هرگاه فرا گیرند اندک چیز خوشبوی را که چنین روز از ایشان زایل نشود ۶- صر صرائی بفتح
صادین مملتین و سکون را و جمله نزعی ارشتر قال فی التامی قصر صرائی انکه در بختی بود و مادر عربی
دختر شتر هریز است قطرت ۷- کتر کفرس یعنی کوهان که برآمدگی پشت گا و دشت است ۸-
دد فارسی چوید جانور درنده تفسیر سبع است گنبد ۹- جبانده دشت و معنی مقبره نیز آمده

خس چه کاهو و سحر اولین	مینویسند دوح را حلفا
مورد اس و تر و شه دان حاض	حلبه شملید هست راب کجا
قن و کبر است و طلع با ترتیب	خوشه غوره شکوفه خرما خوشه غره غره غره غره غره غره
عجز است و درک چو ردف سرین	مثل و کفو است و شبه و ند همتا
ناس و انس و اناس آدمیان	پدر و مادر آدم و حوا
باد اندر جوار رحمت حق	پدر و مادر و معلم ما

۱- خس بفتح خا و مجهول شده بین هله یعنی کاهو ۲- اولین چو پاشیدن ترجمه سحر بر در
 جعفر و آن گیه است که بر کی کللیک و تے گویند ۳- حلفا کجرا ترجمه دوح بضم دال و فار مجهول
 چو شوخ علفیت هین که از آن حصیر بیافند ۴- مورد تفسیر آس و ناری است گفته اند عصای حضرت
 موسی از چوب آس بوده ۵- تر و شه فارسی و تفسیر حاض و آن گیه است که برگ او شبیه است برگ
 چغندر و در بعضی نسخ تر و ش و تر شه نیز گویند ۶- حلبه کجا و حله کفره یعنی شملید و آن بفتح شین
 میجو و کون میم کجا باشد زرد و خوشبوی و فصل شارح به شبلیله معنی کرده بغارسی شبلیله و شبلیت
 گویند نظرت و نیز دیگر ۷- کجا بضم اول یا یا ف عربی استنی باشد بسیار متعفن که شبیه بهار و غ است بزمی
 کحات گویند عوام کلاه قاضی چو در اتر که گویند کجک گویند تفسیر راب است کما قال فی تهمی ابواب کما ۸-
 عجز بحیم و زرا میجو کعبه سرین که سر و دست ۹- کفو بهمه و واک قفل یعنی مثل و باشد ند بصر و زن و شه
 دال یعنی همتا که ترجمه اربع است ۱۰- الانان قال فی تهمی الانان مردم الانی یکی الانس
 و الانس و الانیس و الناس و الاناس جمع الناس و ان و ان واحد جمع مذکر و مؤنث را گویند و
 منی صریح است که آدم نام پدر نوح بشر و حوا نام مادر این نوح است که آدم و حوا است

قطعہ اسماء الی شہر

برای ہر سہ شب از ماہ نام مخصوص است	باصطلاح عرب بشوای مہ افاف
غُرَرُ نَفْلٍ یُتَعَنَّکَ عَشْرَ کَرِیضٍ	دُرْعَ ظَلَمَ چہ حنادِ سن ادی است

در ذکر نامہای قرآن شریف

ای ترادرفہم معنی دادہ حق طبع سلیم	ہج دانی چند دارد نام قرآن عظیم
ہم کتابت و کلام و ہم مبارک ہم شفا	عہد و فرقان و مبہن و جل و بشرف حکم

فاضل مقدار در کتاب سماج و پنجمین عرب نامیدہ اند ہر سہ شب را از ماہ با سہمی پس از برای بیال ماہ دہم است
 غُرَرُ اسم سہ شب از اول ماہ است نفل بعد از غُرَرُ ماہ سہ شب یعنی سہ شب دوم کسع سہ شب از ماہ شب ہفتم
 و ہشتم و نهم و عشر سہ شب از ماہ بعد از کسع بیض سہ شب از ماہ است شب سیزدہم و چار دہم و یازدہم
 دُرْعَ شب شانزدہم و ہفدہم و ہجیدہم ظلم شب نوزدہم و بیتم و بیت و کم حنادِ سن بنون و مملات شب
 بیت و دوم و بیت و سوم و بیت و چہارم دُرْعَ کفارِی شب بیت پنجم و بیت و ششم و بیت و ہفتم
 مفرد آن دادہ مقصور و مسدود و دہر و خواندہ اند فحاق مثلثہ الیم سہ شب آخر ماہ محق یعنی باطل زیرا کہ ماہ
 بگذشتن این سہ شب باطل میشود قطرات در بہن فقیہ گوید کہ قرآن یکصد و دو از دہ سورہ است متوہتین را از قرآن
 نمی داند و نزد محاسد یکصد و سیزدہ سورہ است انفال و توبہ را یکمورہ می داند و نزد ثابت یکصد و چہارہ
 است و این قول عامہ صحابہ است و بیت سورہ کہ در دو بیت اول است در مدینہ نازل شدہ نزدیک و بانی د
 کہ در مدنت یازدہ سال بحضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ نازل شدہ است فور سورہ نور است کہ سورہ
 باشد حج سورہ یا ایہا الناس کہ در نزد سورہ اقرب است انفال سورہ یسئلونک عن الانفال لکن سورہ
 لم یکن الذین کفروا زلزلت سورہ از از زلزلت احزاب سورہ یا ایہا النبی اتق اللہ پنج اول کسر یعنی
 پنج سورہ از اول قرآن کہ سورہ فاتحہ و بقرہ و آل عمران و نساء و مائدہ است سورہ قد سمع اللہ وعد
 سورہ المر حدید سورہ باین از او تعبت و قد سمع اللہ فتح سورہ انافتحنا فتح و پس و پیش یعنی سورہ یا ایہا

باز بتیان و بلاغ و رحمت و ذکر و هدایت	و وعظه نور و بیان است و صراط المستقیم
---------------------------------------	---------------------------------------

در بیان سوره ها که در مدینه نازل شده

نور و حج و انفال مدینی میدان	بالم یکن و زلزله احزاب همان
بنج اول و قد سمع و رعد و حدید	فتح و یس و پیش و نصر و دهر و رحمن
محریم و طلاق و جمعه و ممتحنه	با حشر منافقون تغابن یس ان

توافقی عدل جامع با سوره قرآن

دیس از آن سوره یعنی حجرات که سوره یا ایها الذین آمنوا و پیش سوره فتح سوره محمد صلی الله علیه و آله است که سوره الذین باشد نصر سوره اذا جاء نصر الله و سوره بلقیه سوره الرحمن این پنج سوره در مدینه نازل شده است و ما عدا این سوره مکیست تحریم سوره یا ایها الذین آمنوا و اطلقتم لهنما و جمع سوره یسج الله مشهور ممتحنه سوره یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی حشر سوره یسج الله که قبل از سوره ممتحنه است منافقون سوره اذا جاءکم المنافقون تغابن سوره بعد از منافقون بد آنکه رحمان اگر محلی بلازم باشد رسم الخطش الرحمن است یعنی میم را بی الف می نویسند و اگر غیر محلی باشد رحمان باید نوشت یعنی نوا جدا می نویسند اکثر شارحین لفظ اذا زلزلت را بفتح تین را این معجمین بضمیمه نموده اند بر وزن مصدر زلزله و در نسبت هر چند که در اکثر کتب تفسیر و قرئت سوره الزلزال است بصیغه وزن دیگر مصدر این باب در حصصه است اوله بر سر سوره نیز بهین طریق ثبت شده در تفسیر این وزن از حجت است زیرا که این وزن بعینه در سوره مذکور است از برای آنکه وجه اولی نیز خالی از حجتی نیست چه تسمیه سوره قرآنی بلفظ مصدر فعلی که در آن سوره مذکور است ثانیست مانند سوره الا لفظار و سوره النجم و سوره التحریم و غیر آن و در بعضی نسخ بلفظ زلزلت که ماضی مجهول باشد واقع است و آن هم وجهی دارد چرا که سوره بلفظی که بعینه در آن سوره و نسبت ثانیست و مثل این امور متعلق با براده علی است و لفظی در او دارد نیست تا اقتضای بر یک صورت لازم باشد

بشکست ز اعجاز نبی مرسل	آیات نبی قاعده لات و هبل
سوره صد و چارده است قرآنرا دانکه	جامع صد و چارده است از رو و جمل

در سجده های قرآن

سوره هائیکه ایه سجده است	اندر آن بر شمارم از قرآن
قل اعرف و رعد و نجل اسری	مریم و حج بعد از آن فرقان
نمل الم سجده حتم است	نجم با الشقاق اقرء خوان
شافعی راست سجده اخر حاج	هم چو در ص مذهب لغمان

در عدد کلمات و حروف قرآن

حرفهای نبی زحیت عدد	سیصد و بیست و یک هزار بود
کلمات شریفه اش پس از آن	هست هفتاد هزار یاد بود

اعجاز بکسر میزه ناتوان گردانیدن و مجزایافتن کسی را و در گذشتن چیزی از کسی و در اینجا بمعنی اظهار معجزه است نبی تقدیم
نوزن مضموم بر باب و کوره فرس قدیم است بمعنی قرآن لات هم بی بود سنگی از قبیه شقیف که آرایه پرستیند که بل
کسر دهم بی است که حضرت میرزا از طهر کعبه اندخت و در فرود در باب نبی شیبه فن کردند قطرت اعرفان سوره
المقص است و عدد سوره الم نخل سوره اتی امر الله اسری سوره سبحان الذی حریم سوره که تصح
حج سوره یا ایها الناس که در نزد قهرت است فرقان سوره تبارک الذی نمل سوره طس الم سوره الم نزل سجده
سوره حم نزل من القرآن کریم که فصلت سجده هم یعنی حم سجده است نجم سوره و النجم الشقاق سوره
اذا السماء انشقت اقرأ و سوره اقرار هم شافعی راست سجده اخر حج یعنی در آخر سوره حج یک سجده است که است
شافعی است و از این سوره ها سجده چهار سوره (اقرأ - النجم - حم نزل - الم نزل) در حدیث است و در کتابها

در وقف غفران

وقف غفران ده است در قرآن

اولیاء دان بمائده اول

فایقانیز کیتون زعقب

پنج دیگر رسوره لیس

ناییش العباد مرقیدنا

اعبدونی ومثلهم خامس

هرکه واقف شود درین ده جا

هرکه یابد شود ز اهل کلام

یسمعون رسوره الغلام

هر دو در سجده یافتند مقام

اول انارهم بدان تو بنام

ثالث ورا بعش کنم اعلام

هست یقبضن عاشرش اتمام

ضامنش من شوم بروز قیام

وقوف مستعمله در قرآن مجید نه وجده است آ - وقف با دغلام در کلمه شئی و سوره که همزه را بدل
بریا کرده در یاد ادغام کنند در وقف شئی و سو گویند ۲ - وقف بر حذف چنانکه در کلمتین مزبور
حرف آخر را حذف کنند شئی و سو گویند و در فارهون یای تسکیم حذف شده است ۳ -
وقف نقل که در کلمه الامر والارض والاخره حرکت همزه را در این سه کلمه بلام تعریف نقل نموده
یعنی حرکت همزه را بلام داده همزه را حذف کنند لکن لورض والاخره گویند که بعد از نقل همزه را
حذف کنند و کذا در بئس الاسم الفسوق بئس الاسم الفسوق گویند این سه وجه که
گذشت در قرائت همزه بود ۴ - وقف باحق در کلمه هم و هم و لم و فیم و کنا بے عند الو
۵ - سکت را لاحق کرده وقف کنند عجمه مخیر لینه فیه کنا بے گویند ۶ - وقف ثابت
هادی و واتی و فارهونی و آنا و لکنا عند الوقف یا در ادای و مثال آن لک
را در آنا و لکنا ثابت و عند اصل یا دالف را حذف کنند هادی و واتی فارهون

فی حروف الحلق

حرف حلی شش بود ای نورعین ها و هـ خا و عین غین

فی اذاب القرائة

تنوین و نون ساکنه حکش بدان اشار کر حکم اوزینت بود اندر کلام کرد گار
اظهار کن در حرف حلق ادغام کن بدین مقلوب کن در حرف با در باقی اخفایا

مال صفحه ۸۰ - اَنْ لِّکِنَّ گویند و وقف بابدال در کلمه زکوة و صلوة و نوریه و رحمة ما رکت
از تابدیل می آورند زکوة صلوة حیوه نوریه رحمة گویند و وقف باشام در وقتیکه موقوف علیه مضموم
باشد چنانکه در لَسْتَجِبُنَّ و یا مرفوع باشد چنانکه رَحِمَ و کَضَمَ شَفِیْنِ میکنند تا معلوم شود اینکه موقوف
علیه مضموم است و وقف بر مضموم در وقتیکه موقوف علیه کسری یا مجرور باشد مثل اَطِيعُونَ و هَادِیْنِ
روم و اشام در کتاب بی تجوید و تجوید حقیر دانسته شده ۹ وقف باسکان و آن انداختن تمام حرکت است که بکون
خوانند - تنوین و نون ساکنه (و - ن) اگر به حرف صق رسد اظهار است مثل عَفُوْرٌ حَلِیْمٌ
که حال اظهار باشد و مَن اَمَنَ - مَن خَوِيَ که همزه رخا اذی شده و اظهار در اینجا جدا نموند و حرف از
یکدیگر و اگر تنوین و نون ساکنه بحرف رَکُونِ (ی - و - م - ل - و - ن) رسد در حرف کَمْنُوْ
ی - م - ن - و مع لینه است شَرَحِیْرٌ یَرَهُ - فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ - مَن یَعْلَمُ که ادغام مع لینه است
اگر حرف یا با نون ساکن و واد با نون ساکن در یک کلمه باشد اظهار است و اگر تنوین و نون ساکنه به در حرف
کَر (ل - و) رسد ادغام بلا غنة است مَثَرُ عَفُوْرٌ رَحِیْمٌ - هُدًی لِّلْمُتَّقِیْنَ - مَن رَحِیْمٌ
اگر تنوین و نون ساکنه در باقی حرف رسد اخفا می شود بین غیر از حرف بر طون و حرف صق که ۱۲ حرف
می باشد به حرف پانزده گانه باقی رسد اخفا می باشد مثل عَفُوْرٌ شَکُوْرٌ - عَنِّیْ کَرِیْمٌ
- فَتَحٌ قَرِیْبٌ - مَن صَلَوَاتِیْمُ و تعریف اخفا این است که اخفا حالتی است برین اظهار ادغام
و با غنة - رفیع مجزوه - گرجوانی مجزوه وقت پنج - منفذ گردیانی بیج پنج - صبح بر ظهر قمصر فتح - و قد مر عبدا المکین

در بیان نامهای نبی که در قرآن است

ز نامهای رسول خدای در قرآن	در این دو بیت زمین بیست نام یا بگیر
نبی و امی و غیث و مژمل و نعمت	رسول و صدق و ذو و حیم و نو و نید
بشر و شاهد و داعی و مصطفی و مبین	کریم و رحمت و مدثر و سراج و منیر

در بیان نامهای انعام نبی

نه عم بود برای رسول بزرگوار | یک بیت یاد گیر و یکایک فرو شما

در عدد آیات قرآن - گفت جارا الله همه آیات قرآن مجید شش هزار و شصده شش آمد آردا
یک هزار و سی و شش دان یک هزار از وی قصص هر یک از وعد و وعید و امرونی آمد هزار پانصد
حالت و حرمت یکصد و یکصد و ناسخ و منوخ آمد شصت و شش ای نامدار در ختم کلام الله
که در کیفیت تبار ذیل ختم شود - ختم قرآن که بیک هفته نمایند بدان جمعه از فاتحه تا آخر آن آمده دان
سبت انعام بود اول و آخر توبه در احدی و شش آغاز و زمریم پایان هست اشین ز طه و قصص آخر
آن عنکبوت و ثلث اسر من است کز آن اربعه از زمر و آخرش الرحمن است در جنس از زمر و
تانا س بخوان آتی بجهت آنست که در آنکه از مادر متولد شده کشتی و حضرت فرموده که فرشته
گویند از جهت آنکه مرده و بشارت میدهم طبعان را بهشت و ندایو میگویند بجهت آنکه ترسانیده ام
خی بسیار از آتش جهنم داعی از جهت آنکه خلق را براه خدا دعوت میکردند و رحمت یعنی پیغمبر که حیات
و موات او رحمت بود از برای صمیمان و در حدیث وارد است که آن حضرت را بنی الرحمن می گفتند
از برای آنکه وجود آنحضرت در میان امت رحمتی بود از جانب خداوند و عذاب بر امت نازل
نمکند و در حدیث وارد است که آنحضرت در نمودن که وفات من نیز رحمت است زیرا که عملها
شمار اهر شبانه روز من عرض کنند آنچه از سیئات شماست برای شما استغفار میکنم و گناهان شما را بخونیم

در اسماء حضرت ام‌مؤمنین علیها السلام

نامهای چارده معصوم در یک بیت	گفته خواهم تا بماند یادگار اندرین
مصطفی و سید محمد مرتضی و علی	جعفر و موسی و زکریا و یحیی و حسن

در نامهای زنهای نبی صلی الله علیه و آله

نه جفت بنی که پاک بودند همه	بد غایت و خدایچه محترمه
با ام حبیبه حفصه بود و زینب	میمونه صفیه سوده ام سلمه

سید محمد عیارت از حضرت ام محمد باقر و حضرت ام محمد تقی و حضرت فاطمه صلوٰت علیهم اجمعین است
 سه علی عیارت از حضرت ام زین العابدین و حضرت ام رضا و حضرت ام علی النقی علیهم السلام
 دو حسن عیارت است از حضرت ام حسن بن علی و حضرت ام حسن عسکری علیهم السلام و زینب
 کفرس یعنی زبان بدانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که سیده نبی صلی الله علیه و آله
 پانزده زن را نکاح کردند پس مراد ناظم اگرنا مشهور است آنجناب است ذکر فید کبر رضی الله
 عنها صحیح است و اگرنا رحل است ذکر فید کبر صحیح نیست و باید بدیش بخویره که مخفف
 خویره است باشد دره آئینه و جویره بنت حارث بن ابی ضرار است حدیث محمد و خرویلد بن ابی
 رضی الله عنها است پیش از بعثت نکاح آنحضرت آمد و در سال یکم از بعثت فوت شد شرح غایت
 بنت ابی بکر بود پیش از هجرت سال یا در سال در نکاح حضرت در آمد و در سال دوم از هجرت عروسی شد و در
 ۵۷ از هجرت از دنیا رفت و در بقیع مدفون است ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب حفصه بکار
 صادق و ملین کتیره بنت عمر بود در نیم از هجرت بعثت نکاح حضرت در آمد و در سنه ۵۴ یا ۲۷ یا ۲۸ از دنیا
 رفت و زینب بنت جحش اناسی میمونه بنت حارث عزن لعلی صفیه بنت حن
 ابن خطب سوده کتیره بنت زمعه ابن قیس ام سکینه بنت ابی امیه بن مخزوم قطرب

در بیان احوال و اولاد نبی

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است	پس طیب و طاهر و سیر تعظیم است
با فاطمه و رقیه ام کلثوم	زینب شمر از ترا سر تعلیم است

در ذکره و الی نبی که از آن ذکره انحصار شد

مولی دوازده است نبی را یکی نبه	دیگر فضاله آنکه ذبیح است ^{هسته}
ثوبان رباح و صالح و یحیی و یسار و یزید	بورافع و کبیته و حمزه و مویمه

در عدا و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله مختلف است اصح اقوال اینست که هفت نفر بودند اول قاسم که پیش از بعثت آن جناب متولد شد مادر آن فدیکه و در حیات نبی در سن دو سال در مکه وفات کرد از این جهت آنحضرت را ابو قاسم گفته اند و دوم ابراهیم مادر او ماریه قبطیه در سن هجده ماهه در مدینه وفات نمود سیم طیب طاهر لقب یک پسر آنحضرت است و نام شریفش عبدالله است مادرش خدیجه بعد از بعثت هفت روزه بود که در مکه فوت نمود چهارم فاطمه علیها السلام مادر او فدیکه بعد از بعثت متولد شد و فاطمه علیها السلام را بهجت آن فاطمه گفتند که از فطام مشتق است بمعنی جدا کردن و آنحضرت زهره زهرا که بمعنی درخشنده و روشن است چه نور او باعث روشنی زمین و آسمان و کواکب گرد و آثار این از چهره مبارک او ظاهر بود پنجم رقیه قبل از بعثت از فدیکه متولد شده ابتدا عقیقه بن ابی لهب او را تزویج نمود و قبل از دخول عداوة لایسها مطلقه نمود بعد از آن عثمان او را تزویج نمود و قتل آورد قطرت ششم ام کلثوم از فدیکه متولد شده و پیش از بعثت پسر دگر ابی لهب کعب او را تزویج نمود و قبل از دخول او را مطلقه کرد بعد عثمان او را تزویج کرد پیش از آنکه خانه او برود در حیات رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد هفتم زینب از فدیکه متولد شد پیش از زمان بعثت و عوام شدن دختر دادن بکافران او را بابی لعاب بن ربیع که خاله زاده او بود دادند و در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات نمود و بعضی گفته اند اولاد حضرت زهرا (ع) نفر بودند و طیب و یحیی

در ذکر قلاع که حضرت خاندانِ نبوت ازین گرفت

رخبرستد مصطفی هفت قلعه	خدایش بداد آن چنان مُلکِ سَلام
کتیبه بدو ناعم و شوق انگه	متموم نطّات و سطح و سَلام

در بیان قبایل عرب و قبیله

اشعر و عمر و حنبر و کهلان	خروا کنار و غامله و سبا است
ایچنین بقعه های با نزهت	جنت روم هم ممر صبا است

در اسماء کنیزکان پیغمبر

چهار داشت پیغمبر کنیز از ترک	صَفیه ماریه و حایره و زکریه
------------------------------	-----------------------------

۱- خبیر موضعی است در حجاز قریب به مدینه جمعی از یهود که ساکن آن می بودند در مقام مخالفت با آن حضرت در آن قلعه متحصن میگشتند آن حضرت هفت قلعه از قلاع او را فتح نموده و تمام قلاع خبیر را مفتوح نمود
 قلعه اول کتیبه و آن بفتح کاف و کسر تا و سکون یا قلعه دوم شوق بفتح اول قلعه سوم ناعم قلعه چهارم متموم بفتح قاف قلعه است که امیر المؤمنین علیه السلام بدست مبارک فتح نموده و بنین بمصر نیز آمده
 قلعه پنجم نطّات قلعه ششم سطح بفتح سین و کسر تا هفتم قلعه سلام بفتح سین و تفصیل اینها در کتاب تطریت است در کتاب تطریت نوشته اشعر کجعفر عمر و داود عمر و بنین مغنوه جزء کلمه است
 حمیر که در هم کهلان بفتح کاف و با حیر بفتح سیم و شته را و طله آثار بفتح اول سکون
 ثانی غامله این هفت بتسید هر یکی بتسید است از بی سبا که سباین شخب است در اسما
 ماههای عرب و محرم چون گذشتی چه بود ماه صفر و در ربیع و در جمادی زپه یکدیگر
 رجب است از بی شعبان و رمضان و شوال هفت ذیقعه و ذیحجه چنین است خبر
 در هشتمین باب در قطع بیابان کلام نوی باید که هیچ وجهی از این پنجشنبه و جمعه و شنبه نیست بایش نمیشود و در گرام نبری

کتاب الفیاض بالهلال

محرم ز راست و صفر آینه	ربیع نخست آب و دیگر غنم
جمادی نخستین بسیم سفید	جمادی دیگر بر کس محترم
رجب مصحف و ماه شعبا به گل	مه روزه تیغ جها نثار جم
شوال سبز و ذیقعه طفل	ذیحجه دیدار و نیا صتم

در کتب نجوم آورده اند که در روست ایام محرم به سزه دآب روان و فیروزه و نقره لایحه نماید صفر به آئینه
 در دو سیم و صورت حوب ربیع الاول به آب روان و کف دست خود ربیع الثانی به جواهر دآب و سبب شکل جمادی
 الاولی روی پیران و زر و نقره جمادی ثانی به جواهر و زر و آئینه و روی فرزندان حوب گل و ریاحین و دعوت
 شعبان بسزه و جامه رنگین و فیروزه و مروارید رمضان قرآن مجید و گستر و شمیر و جواهر شوال کف دست و فیروزه
 و سبز و ذیقعه بروی حوب و آئینه و شمیر و ذیحجه روی کودکان دآب روان و سبب نظر نماید از تقویم و کتب نجومی
 در کتب فطرت آورده محترم ماه اول عرب و هجری است که قتال در این ماه حرام بوده صفر ماه ذرا صفر بمعنی خالی بود
 چون شهر حرم منقضی شده بود مردم از برای قتال بیرون میرفتند و خانه های آنها خالی میماند یا خانه های که از حجاج خالی میشد
 که همه عود ب وطن خود کرده بود ربیع الاول و ربیع الثانی و هجری است که آنها را ربیع گفتند و در وقت سیمه شوال این دو ماه در فصل
 ربیع و قعده و جمادی بقیه و هجری است که است که اسما را شوال تمام مذکرات بجز جمادی بعضی جمادی الاخری
 می نویسند غلط است بجهت آنکه آخری مؤنث آخر است بفتح فاء آخر کبر فاء اول مناسب
 و آخره با اول رجب بمعنی نزدیست یا آنکه از هجری بمعنی تعظیم است قتال در این ماه حرام میدانند و آنرا حرم گویند بمعنی
 که چون در این ماه صورت مستغنی و قعده سلاح حرکت قتال شنیده نمی شد و صفت بزرگویند چون صفت رحمت در این ماه میشود رمضان
 و شعبان غیر مضرف اند و هجری شعبان است که از زان عباد در این ماه مشرب میشود و هجری شعبان هم است زمان
 وضع این اسم زمان گرام و تابیدن آفتاب بر کوهها و غیره بوده که آنرا ارض گویند و به دیگر هم دارد شوال از رسول صمد است
 است که در این ماه گناهان بخشین زایل میشود و هجری است ذیقعه از شهر حرم است که عرب در این ماه ترک جنگ میکردند
 ذوالحجه حضرت عرب این ماه را با شهر ذکر می کنند شهر ربیع الاول شهر ربیع الدف و شهر شعبان و شهر ذی القعدة و شهر

دراختا شہو

بدان ایگل کہ رویت چون بہار است

مَقَاعِيْلُنْ مَقَاعِيْلُنْ فَعُولْ

دوتشرین ودو کامون ولس انگہ

حزيران و تموز و آب و ايلول

هَزَجٌ بِحَرِّ مَدَانٍ وَابْدَأُ رَاسَتَ

شہور روم این ہشت چہا دست

شَبَاطُ وَاذَرُ وَنِيسَانُ آبَارَاسْتُ

نگهدارش که از من یادگارا ست

در تحریف قلم

در قلم از عبارت یاقوت - نکهت گوشت چمکتا کن - نگزنی سیاه و سست - سر و سنگین و

ماه‌های روحی مختلف است بعد از اماه‌های ایشان موضوع بر سیر شمس و قمر نیست و از این جهت بعضی ماه با حبست و هفت روز است و بعضی سی روز و بعضی سی و یک روز که مجموع ۱۲ ماه -

۳۶۰ روز می باشد و پانزده روز آخر سال افزاینده تا عدد سال به ۳۶۵ روز برسد و ابتدا و سال را از فصل

عزیز گریز با من ترتیب آیکول ۳۰ روز تشرین الاول ۳۱ روز تشرین الآخر ۳۰ روز

سه ماه بهار است اذر ۳۱ روز فلیگان ۳۰ روز آبان ۳۱ روز این سه ماه بهار است خرداد

۳۱ روز تموز ۳۱ روز آب ۳۱ روز این سه ماه تابستان است کانون اول ۳۰ روز

کافون الأحد ۳۰ روز ششاپ ۲۸ روز این سه ماه نستان است و تریب آن بقدر ذیل است

شاعری، روحی، الشعو خود قسمی داند. روشن است و المولی برادر سہ ماہ پائیزی

در آنکه دو کانونیست با هم دوست میمانند و با هم از رزمستان به ماهرا

[illegible]

چون که این اندر بهار است چه ادا رو چه میان و ایار است

تأبسان ترا ای شاه جوان کواکب سجد ستاره بهفت لولب که هست عالم را

در کواکب سیاره کواکب

کواکب ماه و تیر و ناهید میدان	بسیار تنجی یعنی زمین
چو خورشید و بهرام و برجیس و کیوان	

در اسامی شهر فارسی

دین و دین چو بگذشتی مده ارد بهشت	بمان خداد و تیرانگه بر دانه ای
پس از شهر یور و مهر و آبان اندوه	که بر بهمن جانشینان و ماهی بنظر آید
شمار فارسی هر سالگی خود راست می آید	مگر اذر مه است کوه رحمتی و بنظر آید

ستاره مینه ساله است از سیر یعنی بسیار گردیده و این بهشت کواکب را ستاره بجهت آن گویند که حرکت مخصوص هر کدام از این ماهی زیاد است بر حرکت مخصوص ستاره های فلک هشتم به جهت کواکب فلک هشتم را ثابت می گویند هر چند که جمیع ستاره ها و ثابت در حرکت دیگر که حرکت شبانه روزی است مثل هم اند ماه های فارسی بعد مساوی باشند که سال ایشان ۳۶۰ روز است پس هر ماهی سی روز بود و پنج روز در آخر سال بآن زیاد کنند و از آنجمله مسترق خوانند چنانکه گفته اند شمار فارسی هر یک خود راست می آید مگر اذر مه است که در حساب سی و پنج آید و سبب آنکه فارسیان آن پنج روز را در آخر سال میافزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد آخر ماه آبان بود پس کسی که آن را در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال ۳۶۵ روز شد و در ماه های فرس هفت بماند چنانکه پیش هر یک بجهت از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بدهد تا از روز دیگر ممتاز باشد قطرت خود دین نام از ماه شمسی آن مدت بدون آفتاب است در برج حمل فروردین یعنی ماهی که آغاز رستنی است در او باشد آرد به بهشت نام ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت بدون شمس است در برج ثور آرد به معنی شیهه دانند بهشت و به تسمیه است این ماه چون وسط فصل بهار است یعنی ماهی که از خرمی بهشت ماند خود آرد بجهت نام سیم از سال شمسی و بدون آفتاب است در برج جوزا و به تسمیه است که ماهی که خورشید را در مردمان از گندم و جو و غیز آن تیسر نام چهارم ماه

شمسی و آن مدت بودن شمس است در برج سرطان خرداد بستم میم نام پنجم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جد حرداد یعنی ماهی که خوب در او داد شهر بود نام ششم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج سنبله شهریور یعنی زیور یا دشان که دخل باشد در این ماه است این سه ماه تابستان است جمهر کبر میم نام هفتم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج میزان مهر یعنی ماهی که در آن مردان را حیرانی با هم بود بجهت آنکه آنچه از میوه بهم رسد برای یکدیگر بدید فرستند آبان چوتابان نام هشتم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج عقرب یعنی ماهی که آبها زیاد شود در او بجهت آمدن باران آذر صاحب فرهنگ گفته نام نهم ماه شمسی بهمن و فتح ذال سمجه یا بستم ذال و آن مدت بودن آفتاب در برج قوس آذر یعنی آتش و هوا در این ماه سرد گشته مردم محتاج بآتش شوند این سه ماه پاییز است دی بفتح دال و سکون یا نام دهم ماه شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی دی یعنی دیو است و در این ماه پشت زمین را مانند بجهت دوی از خرفی بهمن نام یازدهم شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج دلو این مقدار مد کبر و سکون بین نهم میم و سکون ذال سمجه نام دوازدهم ماه شمسی و آن بودن آفتاب است در برج حوت و این سه ماه زمستان است بمان یعنی داگدار و ذکرش از ضرورت است قطرک در هر هفت

هریک از کواکب سیارات سبعة چونکه دانستی از بروج و رقم رقم اختران شناس تو هم بهیچوز شمس و زمر بر همین دان قیاس پنج درگ از زحل از عطارد دال خ و صیرخ که ز زهره مثال رقم و علامت کواکب سیارات در تقویم حرف آخر آنها است علامت قمر و علامت عطارد علامت زهره علامت شمس قس علامت میرخ خ علامت مشتری که علامت زحل که علامت یزد بروج دوازده گانه که دانادل ستاره شناس که در این علم آنها داساس رقم برجهای که اعداد از حساب جمل گرفت نهاد از محل صفر

الف و ثور نشان ب زجوزا و جیم از سرطان از اسد دال دان و سنبله ها و اوزمیزان شناس و عقرب ز آ قوس ها طائشان جد بدان دلو یا نشان ماهی دان دال سالی بروج دوازده گانه برجهای دیدم که از مشرق بر آوردند سر جمله در

شیخ (سپان گفتن) و در تهلیل (لا اله الا الله گفتن) حتی لاموت چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد سنبله میزان و عقرب قوس و جد و دلو و حوت و قمر که از بروج ۱۲ گانه در تقویم ترتیب حروف ابجد صفرده علامت حمل الف علامت ثور ب علامت جوزا ج علامت سرطان د علامت اسد ه علامت سنبله و علامت میزان ز علامت عقرب ح علامت قوس ط علامت جدی ی علامت دلو یا علامت حوت می باشد از مؤلفات فقیه بزرگ

فی بنای پوت الکواکب

صِفْرُ عَرْبِ رُخْ بَرَجِ آوَه زَهَرِ جُزَا بِهَسْبِ عَلَیْهِ
جُرْدَسِ قَمَرِ سِرْطَانِ حَیْ اَیْ شَرِ قَوْسِ طَبِیْ دُلْ زَهَلِ

در خانهای کواکب سبعة حل و عربة است باهرام (برج حل و عربة خانه مریخ است)
قوس و حوت است مریخی را رام (برج قوس و حوت خانه مریخی است) ثور و میزان
چه خانه زهره است مریخی را است جدی و لوطم یتر جوزا و حوت سرطان (برج جوزا
دسبده خانه عطارد است) خانه آفتاب شیر مدام (برج سرطان خانه قمر و برج اسد
خانه شمس است) مریخی گفته از نجوم ترا تا بیا موزیش تمام تمام در اسماچی بودج بد آنکه مریخ
قصر است در اصطلاح یکی از ۱۲ بخش مساوی است در فلک ارباب هیت و نجوم فلک هشتم را ۱۰۰ بخش
مساوی کرده اند و هر بخش را درجه نامیده اند و هر سی درجه را یک برج عمتبار کرده اند که مجموع ۱۲ برج
باشد و هر برجی را با اسم حیوانی که از اعتبار ناظم و ترکیب بعضی کواکب واقع در آن با بعضی مختل و عتور
گشته نامیده اند و نامهای بودج و عدد ستاره باین طریق است حمل کفرس بصورت بره ایست که
بعقب نظر است و کواکبش ۱۳ داخل صورت و ۵ خارج صورت ثور و کفلس بصورت گاو است
۳۳ داخل ۱۱ خارج جوزا مثل دو آدم که دست در گردن هم کرده اند اینست که تو اینش نامیده اند
۱۸ داخل ۷ خارج سرطان بصورت خرچنگ است ۹ داخل ۴ خارج اسد صورت شیر است
۲۷ داخل ۱ خارج سنبله صورت دغریست که خوشه بدست گرفته و باعتبار اصل صورت مسمی
بعذر است ۲۶ داخل ۶ خارج میزان صورت ترازو است ۱ داخل ۹ خارج عقرب ۲۱ داخل
۳ خارج قوس صورت مریخی تبر بر کمان گذارده و زه آنرا یکشد بقصد تیر انداختن
۳۱ تمام داخل جدی صورت بزغاله ۲۸ داخل ۳ کو صورت آدمی است که ایستاده و کوزه را
سنگون کرده بقصد ریختن آب است ۲۲ داخل ۳ خارج حوت صورت دواهی و مباله بهم پیوسته ۲۳ داخل

در نسبت کواکب بایام سبعة

بوم زل امس بوجج دد هه وه
 روز شنبه روز یکشنبه روز دوشنبه روز سه شنبه روز چهارشنبه روز پنجشنبه روز شنبه

لئل زخ اد بی جله دل هس ور
 روز یکشنبه روز دوشنبه روز سه شنبه روز چهارشنبه روز پنجشنبه روز شنبه

نسبت کواکب سبعة بایام سبعة روز یکشنبه است نسبت خور روز دوشنبه روز شنبه
 روز سه شنبه آن بهرام است (برج) آنگه تریخ مراد را نام است چارشنبه گرفت کواکب تر
 روز پنجشنبه آن سعد کبیر (شتری) روز آدینه زهره را برطل داده شنبه فدای عزوجل نسبت
 کواکب سبعة بلیالی سبعة شب یکشنبه کان تیر آمد زین قبیل فرخیش نیز آمد شب دوشنبه
 آن برهیس است اندرین قولها چه تعبیر است شب سه شنبه آن زهره شناس چارشنبه
 شب زحل بقیاس شب پنجشنبه آن بنام خور است شب آدینه خورشید قمر است پس شب
 شنبه آن کز ایام نجم تریخ را که نسبت مدام ناظریت حروف داله بایام را در مصرع اول
 با حروف داله بر کواکب جمع نموده و در مصرع ثانی حروف داله بلیالی را با حروف داله بر کواکب
 جمع نموده مثلاً در مصرع اول زل که نوشته ز علامت شنبه دل، زحل است و در مصرع ثانی
 دن (شب شنبه) خ (ایرج) و قس علی هذا البوای در کیفیت بروج از نبوت و انقلاب و جسدین
 بر فلک برج منقلب است اندرین باب حکم بسیار است حملت منقلب دگر سرطان بر میزان
 و جدی نیک بدان (حل - سرطان - میزان - جدی برج منقلب اند) ثابت آمد بوجج خور دگر
 عقرب و ثور و دلو و شیر شمر (ثور - اسد - عقرب - دلو برج ثابت اند) قوس و جوزا
 و حوت و ماهی و صفا ایشان اگر زمین خواهی گویم این علم است بر من عین که بر و این
 چهار زوج بدین (جوزا - سنبله - قوس - حوت) این بروج زوج بدین اند فلا ثلثه درین
 بب مرکب است منقلب مضبوط بجهت دوجده ثابت ایستد دان یا صاحب عز
 الا انظر

فی معرفۃ طلوع البروج

طلوع البرج وساعا نش مفضل کویم و محمل

صیاک آی نل بطن الحبل دزبک هوکل
 حل تحت نور لاله جوزا جدی سرطان قوس اسد عقرب سنبله میزان

صیاک یعنی طلوع برج حمل و حوت بحسب سمت ۲۴ ساعت شبانه روز یک ساعت و بیست دقیقه است
 آی نل یعنی طلوع برج ثور و دلو یک ساعت و نیم است بطن طلوع برج جوزا و جدی دو ساعت تمام است الحبل طلوع برج سرطان و قوس دو ساعت و بیست دقیقه است
 دزبک طلوع برج اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوکل طلوع برج سنبله و میزان دو ساعت و ۴۰ دقیقه است بعبارة اخوه ساعات شبانه روزی که ۲۴ ساعت است بحسب سمت به بروج دوازده گانه اگر ساعت و دقائق آنرا بحسب آوری در هر دو برج ۱۲ گانه ۲۴ ساعت تمام خواهد شد انما الفرق تفاوت مختصر است که در بیت معلوم است در نبودن قدر در بروج هر چه از ماه ششمینی کن پنج دیگر فرای بوسیران پس به پنج از آن ذخانه شمس خانه گیر و جا ماه بدان و آنچه مانده در آخر منزل ضرب کن در شش و درج میدان بین هر چند روز از ماه عزیزی گذشته است مضاعف کن و پنجه دیگر بر او بیفزای پس ملاحظه کن که افتاد کدام برج است از بروج دوازده گانه ابتدا آن برج کرده ترتیب بروج هر برجی را پنجه دهنده به برج که منتهی شد ماه در آن برج خواهد بود و هر چه در آخر می ماند آنرا در شش ضرب کن و آنرا در حساب کن مثلاً پنج روز از ماه گذشته آنرا ده روز حساب کن و پنجه مگر بر آن اضافه کن یا نزده می شود و آفتاب هم مثلاً در برج اسد باشد از عدد پانزده پنج عدد در برج اسد و پنجه در برج سنبله و پنجه در برج میزان میدهد معصود از آنچه مانده در آخر منزل همان پنجه دهست که میزان رسیده آنرا در شش ضرب کن میشود سی آنوقت گوئیم که ماه در درجه سی ام برج میزان است

در اثرا اجتماع کواکب

بیاوردید و دل ^{عطار} ابن و باد و سبیل ^{مشرقی} سرما

یعنی وقتی که مشرقی با عطر و جماع کند موجب بار و عطار و باطل موجب باد و شمس باطل موجب سرما است

چنانکه هج ^{مشرقی} مطر و لبر ^{مشرقی} سحاب و یخ ^{مشرقی} گرم

در اجتماع زهره و مریخ مطر آید و در زحل و قمر ابری باشد و در مشرقی و مریخ گرمی هوا است

در شرف کواکب بر برج آگانه

فلو ^{مشرقی} گا ^{مشرقی} ج ^{مشرقی} یه ^{مشرقی} خط ^{مشرقی} س ^{مشرقی} ص ^{مشرقی} ه ^{مشرقی} ا ^{مشرقی} ک ^{مشرقی} ز ^{مشرقی}

در شرف هبوط ^{مشرقی} راج ^{مشرقی} س ^{مشرقی} ج ^{مشرقی} یه ^{مشرقی}

اهراق کواکب			هبوط کواکب		
درجا	بروج	کواکب	درجا	بروج	کواکب
ی	ل	ن	ی	ب	ن
ز	د	ز	ز	ع	ز
ک	ب	ز	ک	ح	ز
ه	ر	ل	ه	ج	م
ر	ج	ر	ر	ط	ر
ک	ز	ز	ک	ب	ز
ه	ب	ط	ه	ز	ط
ج	ز	ر	ج	ق	ر
ج	ق	ز	ج	ز	ز

ستاره گان شرف افق ۱۹ درجه در شرف ماه درجه ۱
 سیم قمر شرف زحل درجه ۲۱ میزان شرف مشتری درجه ۲۲
 ۵ اسرطان شرف قمر درجه ۲۸ جد شرف زهره
 درجه ۲۷ حوت شرف عطارد درجه ۵ اسبله
 شرف راس درجه ۲۱ سیم جوزا شرف دین درجه ۲۱
 سیم قوس و بروج شرف همد شرف مگر انکه دران درجه
 قویتر باشند و کواکب تار و بدجه شرف دارد و در تراز اید دارد
 و چون از اندجه بگذرد و در نقصان افتد و هبوط هر
 کواکب مقابل شرف او بود بهمان درجه و حال هبوط هم و حال شرف
 باشد اهل عارف وقت شرف شمس که اول شرف شمس است
 ناشن در تقویم ها است این اسم اعظم را می نویسند در کتاب صباح کفعمی ص ۱۱۴ است ان هذه الاثر
 صفه الاسم الاعظم و هی ۱۱۴ ام ۱۱۴ و در کتاب یوان امیر علی السلاطین هم مذکور است

مدینہ مکہ افتاب سورج

مکت خورشید در بروج دوره یوش
فاعلا ت مفاعلن فکلن
خود بجو زاسی و دوسی و یکیت
دلو و میزان و حوت و عقرب سی

لا ولا لب لا ولا لا شمه آ
ايضا في بي بي

شهور كونه است

بدانکه زمان بودن آفتاب در برج ۱۲ گانه مختلف افتاده و وجه آن در کتب هیت مبین گشته و این کتاب جملاً شایسته
شده و دویست آدل که خود و مجوزا الی آخر تفسیر شعر لا دلال الی آخر است یعنی مدت مکث آفتاب
در برج حمل و ثور و اسد و با پس و پیش اسد که سرطان و سنبله باشد ۳۱ روز است و در برج
جوزا ۳۲ روز است (چنانکه در شعر است که لا در اول اشاره به برج حمل مکث آفتاب ۳۱ روز
و لا در دوم به برج ثور ۳۱ روز و لب در سیم به برج جوزا ۳۲ روز و لا در چهارم به برج سرطان
۳۱ روز و لا در پنجم به برج اسد ۳۱ روز و لا در ششم به برج سنبله ۳۱ روز می باشد) و
فینا کل در اول اشاره است باینکه مکث آفتاب در برج میزان و مقرب و کل در ثانی آخرین
در برج دلو و حوت ۳۰ روز است و در برج قوس و جدی ۲۹ روز که کما اول و کما ثانی
اشاره باینهاست ولی تحقیقاً مکث آفتاب در برج حمل ۳۰ روز و در جوزا
۳۱ روز و در ثور ۳۱ روز و در ۲۹ ساعت نیم و در سرطان ۳۱ روز و در ده ساعت
و در اسد ۳۱ روز و پنج ساعت و در سنبله ۳۰ روز و ۱۹ ساعت و در میزان ۳۰ روز
و ۱۹ ساعت و در عقرب ۲۹ روز و ۱۹ ساعت و در قوس ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و در جدی ۲۹
روز و ده ساعت و در دلو ۲۹ روز و ۱۶ ساعت و در حوت ۳۰ روز و ۲ ساعت است

افرنیده پری و ملک
بر یکی ماه و بردوم تیر است
شمس بر چرخ چارمست مدام
هستمین چرخ ثابت اندر است

هو بجمع

بر چهارم غر عطار در بر دوم

ایضاً فیہ بریکم ماہ است و زہرہ بریکم

و بر هفتم زحل در بیان

و افلاک آنها و فلک

اربعہ مدین کرپٹ

مموده میشود

فلاک

کواکب

افریقہ

۱۷۱

شماره ۱۰۰

خوانند

وہمراہیہ

سحر: عروہ
رشتہ است: عروہ

خوانند و زهره وعطا

اینهارهان کنست و افلاک

پس از آن نه فلک نمی فلک الا فلک که محیط

ستاره گان هفتگانه

البروج وفلك عظيم ومهم

است که در این دایره
که در صورتی که

زحل باشد در د

و نشان این

دیگر حرف

از راه های

قطر
در این
نقطه

راہزن

شمس انبیا علیهم السلام

و محمد طهر رحمة

دشمنی و سرخ را غلته

اسفیه گویند و قضا

فله اند کردید کرد آید ماند تو به

جميع افلاك و فلک عظم و فلک طلس سیر شوند۔

شتری بچہ فلک مرغ ششم فلک سہم
فلک فتنہ کونجا و بتر بس فلک لاف و کرا

وَأَكْفَأَتْ رَوْحُكُمْ فَمُحَاوَلَتُهُمْ كَمَا

عشتمه و نهمه را بعد از گذشتہ سوره کبر و زمره



حَدِّ اسْمَاءِ الْهَاتِكَةِ

مُوشٌ وَبَقَرٌ بَلَنِكَ خَرُكُشُ شَمَارِ	رَبِّنِ چَارُ چَوِ بَكْدِي نَهَنَكْ اَبَدَ وِمارِ
اَنگَاهِ بَابِ وَگوسفندانِ حَنَا	حَدُّونَهٗ وَمرغِ وَسَكْ خَوَكْ اَخْرَكَارِ

اَيضاً فیه

سِجِّقْ اَوْدِ وِپَارِشِ وَتَوْشَقَانِ لَوِی	یَلانِ وِیونِتِ وَفَوِی اِسْتِ نَامِ هَا سَالِ
پِیچِ وَپَسِ تَخَفَوِی وَاِتِی اِسْتِ نَعْدِ اَزَا	تَنگُوزْدَانِ تَوایِ پِیْرِ صَالِحِ کَمَالِ

بدانکه حکمای کرسان هر سال را باسم جانوری موسوم نموده اند چگونگی حالات و حوادث آن سال را از طبع و محو آن جانور استنباط می نمایند و آن را در دانشی عشری گویند و ابتدا و در را اریچقان ییل گویند و بعد سال را از بودن آفتاب در حد و نیمه دلو دانند و ماه اول را از اجتماع ییل گویند که در حد و برج دلو واقع شود که آن اول سال ایشان است از تقویم مصباح زاده نجم نوشته شد و در کتاب قطربت می نویسد که سال آنها شمسی و ماهشان قمری و از جهت آنکه یازده یوم سال قمری کمتر از سال شمسی است در هر سه سال یا آنکه دو سال یک ماه برای کبیسه بفرمایند و آن سال را سیزده ماه شمرند و هر یک از شهر آنها یک روز یا دو روز یا سه روز شهر عربیه و ترتیب شهر آنها این است اول سال موش که ترکان آنرا سِجِّقَان ییل گویند و در حد و سال گاو که آنرا اَوْدِ ییل گویند سیم سال بَلَن که آنرا پَارِشِ ییل گویند چهارم سال خَرُکُش که آنرا تَوْشَقَان ییل گویند پنجم سال نَهَنَكْ که آنرا لَوِی ییل گویند ششم سال مَار که آنرا اِیْلان ییل گویند هفتم سال اَسَب که آنرا یونِت ییل گویند هشتم سال گوسفند که آنرا خَوِی ییل گویند نهم سال حَمْدُونَهٗ یعنی میمون که آنرا پِیچِ ییل گویند دهم سال مرغ که آنرا تَخَفَوِی ییل گویند یازدهم سال سَكْ که آنرا اِتِ ییل گویند دوازدهم سال خَوَكْ که آنرا تَنگُوزْدَانِ ییل گویند ییل تر که معنی سال است قطربت و مراد از مرغ مرغ فانی است ، ص ۹۱
در جبرائیل ثلثه جمعه اول افتد اخردلو چارم حوت جمعه ثانی یازده روز

چون گذشت از حوت جمره ثالثه انداردانی سقوط جمره اول هفتم شباط باشد
 سقوط جمره دهم چهاردهم شباط باشد سقوط جمره سیم بیت و یکم شباط باشد این
 جمرات سه روز بیشتر نباشد و بعد از آن یکسار بر شود در رستان و جمره در لغت اخگر آتش را
 گویند و زعم ایشان چنانست که در این ایام سه جمره از جانب بالا بجانب سفلی نازل شود و صاحب
 حل التقوم و صاحب روضه المنجمین گویند جمره اول در زمین اثر کند و جمره دوم در آب مصنف
 در شرح ریج عکس آن آورده یعنی جمره اول آب را گرم کند و جمره دوم زاین را و جمره سیم باقی
 در اشجار اثر کند و قوت فاجرکت در آید و استاد ابوریحان گوید که در میان گفته اند که باین جمره
 شکم زمین گرم شود و از وی بخار بر آید بیت باب ما تظفر در تقویم ما سقوط جمره اول را در ۲۰ دلو
 و دوم را در هشتم حوت و سیم را در عا حوت می نویسند بچند تقویم ملاحظه شد تقریباً این ایام است
 ایضاً در ادوخر کتاب نامبرده در حاشیه می نویسد که سقوط جمرات در کتاب عجایب المخلوقات
 سطور است که در بعض بلاد سردزارعان و دهقانان سه خانه سازند و چون رستان آید از انواع
 حیوانات هر کدام طاقت سرما بیشتر دارند در خانه اول جای دهند و هر کدام در این امر زبوتر
 باشند در خانه سیم و هر کدام در حد وسط باشند در خانه دوم و در میان هر خانه تختی بپایند در شدت
 سرما خود با عیال و طفل بخانه سیم رفته و در آن تخت بپایند و دائماً در این سه خانه آتش کنند
 و در هفتم شباط که سقوط جمره اول باشد آتش خانه سیم منطفی ساخته بخانه دوم با چهار پاییان
 نقل کنند و حیوانات خانه دوم را بخانه اول فرستند و حیوانات خانه اول را بیرون بچراگاه
 فرستند و چون چهاردهم شباط شود سقوط جمره دوم است بهین طور بخانه اول نقل کنند
 و آتش خانه دوم را بکشند و چون بیت و یکم شباط شود سقوط جمره سیم است آتش بخانه
 نیز فرو نشاندند خود نیز از خانه بیرون آیند و جمیع دواب خود را بصحرای بیابان فرستند
 است که غیاث الدین منصور شیرازی نقل کرده که چون رستان در آید مار سه سنگ ریزه
 در دهن گرفته بر زمین رود و چون وقت سقوط جمره اول شود یک سنگ ریزه را از دهن
 بیرون اندازد و در سقوط جمره دوم سنگ ریزه دیگر بر زمین اندازد و در سقوط جمره سیم سنگ ریزه
 سیم را بر زمین اندازد از دهن خود آنگاه از زمین بیرون آید و حاشیه ادوخر کتاب بیت باب

در اعمال حج

أَطَرَسْتُ لِلْعُمْرَةِ اجْعَلْ نَهَجٌ | أَوْ أَرْنَحْطُ رَسْطِرْمَرُ لِحَجٍّ

حج بر قسم است ۱- حج تمتع ۲- حج قران ۳- حج افراد. حج تمتع بر کسی واجب است که منزلش از کعبه شانزده فرسخ و بیشتر دور باشد و حج قران و افراد بر کسی واجب است که دوری منزلش از کعبه کمتر از شانزده فرسخ باشد و هر یک از اقسام حج یک عمره دارد ولی عمره حج تمتع بر حجتی مقدم و عمره حج افراد و قران بعد از حج افراد و قران است و تمام افعال عمره تمتع و حج بر ترتیب در این شعر که منسوب به شیخ بهایی علیه الرحمه است ذکر شده أَطَرَسْتُ لِلْعُمْرَةِ اجْعَلْ نَهَجٌ این مصرع برای اعمال عمره است یعنی اَطَرَسْتُ را برای عمره طریق قرار گذار اَلْف علامت حرام از بیفات ط طوط و رکعتی طوط س سی باین صفا و مروه ت تقصیر اَوَّ اَرْنَحْطُ رَسْطِرْمَرُ لِحَجٍّ و این مصرع برای حج است یعنی اَوَّ اَرْنَحْطُ رَسْطِرْمَرُ را برای حج قرار گذار اَلْف علامت احرام از کعبه و اَوَّل و قوت در عرفات و حِیم و قوت بمشعر اَلْف افاضه از مشربنی و رمی جمرة عقبه ن نخر ح حلق راس ط طوط حج و رکعتی طوط س سی باین صفا و مروه ط طوط ناء و رکعتی طوط م مبيت مبنی در بیابان تشریق و رمی جمرة ثلثه و ایکنس هر یک از افعال عمره تمتع و حج در کتب فقه و رساله های عمیه مذکور است چیزهایی که بر مخرف خوانست محبط و بوی خوش و سرکه و روغن است و قسم شکار بر آثاره دروغ و فحش بهم گواه عقد و نکاح و جماع و اسقنا سوال و موی سزدن برون نمودن دم حنا و کندن دندان قلم ظفر و سلاح زلفتن سر و پا مرد و زینت از خاتم نقاب زینت زن چتر مرد و گشتن قمل نظر در آینه قطع درخت و نبت حرم قسم سنی لا والله و بلی والله گفتن مگر بجهت اثبات حق تعالی باطل و جماع و مقدمات جماع مثل برسه و دست بازی کردن با جلال حزد و عقد نکاح بستن از برای هوی یا از برای دیگری پس اگر عقد نکاح کند آن عقد باطل است اما بروع در طلاق کنیزک خریدن بقصدیکه بعد از احرام بر شرت کند یا بر شرت کند

در سن سبقت

تبع و جدع سن گاواست آنکه	ثنی و رباعی سدی است صالح
--------------------------	--------------------------

در سن شتر

مخاض و لبون حقه است جدع پس	ثنی و رباعی سدی است بازل
پیش مخلف و بعد سه ساله نیز	شود عود از قوه حمل عاقل

در سن گوسفند

جدع دان ثنی پس رباعی سدی است	پس انگاه صالح ز انسان اغنا
------------------------------	----------------------------

تبع گاوی که جدع گا و دو ساله و شتر پنج ساله و سبب دو ساله لبون دوم در آمده باشد از گوسفند ثنی گفتی گا و دو گوسفندی که دخیل در سال سه شده باشد و شتری که دخیل در سال شش شده باشد و رباعی گا و چهار ساله که دخیل پنج شده باشد و شتر شش ساله که دخیل هفت شده باشد سدی است هفت ساله که دخیل هشت شده باشد و گوسفند شش ساله و گا و شش ساله و بقول صاحب درة الثمین از انسان تقریب صالح بعد از همد و فین بمعنی تبدیل صادر بین هم جایز است یعنی گا و شش ساله و گوسفند شش ساله مخاض بدانکه اینجا مراد از مخاض این مخاض است و هم چنین مراد از لبون و لفظ این دنت در مخاض و لبون بجهت ضرورت شعر افتاده و این مخاض شتر یک ساله نیز است و دنت مخاض شتر یک ساله ماده این لبون شتر دو ساله و دنت لبون شتر دو ساله ماده حقه بکمر همد و شتر قان ماده شتر در سال هپا است مذکر شتر حق است کبر بازل شتر نه ساله ز ماده یکسانست جمع آن بوزل و بوزل و بازل و شتر پیش اشاره به بازل است مخلف شتر ده ساله ز ماده یکسان است و بعد از ده سالگی شتر نام بود بلکه یازده ساله را گویند و سبب که دندان ناب و سخت شود و انگاه ز را عود گویند و ماده را عود گویند و از قوه حمل عاقل مراد صفت عود است عاقل یعنی بی کاره قارح برادر و نه ساله حولی سبب دو ساله و سن سبب در این شعر تو حولی جدع دان ثنی پس رباعی پس انگاه قارح ز انسان نابا قارح

فی زکوة الأبل

ههش کوه بيم لوبك موحى	ساجد عو بيل صالحى
نزد ۵۰۰ نفر	نزد ۹۰۰ نفر

یعنی نصاب اول شتره است همینکه عدو شتر پنج رسید زکوتش یک گویند است نصاب دومش پنج بالاتر که ده است زکوتش دو گویند است نصاب سیمش زیادتی پنج که پانزده است زکوتش سه گویند است - نصاب چهارمش زیادتی پنج که بیست است زکوتش چهار گویند است نصاب پنجمش زیادتی پنج که ۲۵ است زکوتش پنج گویند است پس پنج نصابش در پنجست در هر پنجی یک گویند است و ههش اشاره بنصاب است ه اول اشاره به پنج نصاب و ه دوم یعنی در هر پنج شش یعنی یک شاة - نصاب ششم ۲۶ است که کو باشد زکوتش یک بنت محاض است که بيم اشاره باو است نصاب هفتم ۳۰ است که کو باشد باو می باشد زکوتش یک بنت لبون است و بکل اشاره باو است نصاب هشتم ۴۰ است که کو باشد زکوتش یک حقه است که حق اشاره باو است نصاب نهم ۵۰ است که سا باشد زکوتش یکمذعه است که جد اشاره باو است نصاب دهم ۷۰ است که عو باشد زکوتش دو بنت لبون است که بیل اشاره باو است نصاب یازدهم ۹۰ است که صا باشد و زکوتش دو حقه است که بجم اشاره باو است و نصاب دوازدهم همینکه به ۱۲۱ رسید عدو شتر که فکا باشد اخراج زکوتش **فِي تَكَا فِي كُلِّ مِئَةٍ بَلْ أَحَى** **أَخْرَجُ أَوْ فِي كُلِّ بُونَ حَقَّقُ**

باین طریق است که در هر مئیل که مئیم اشاره باو است یک بنت لبون که بل اشاره باو است یا در هر پنجاه که ن باشد یک حقه است که حقق اشاره باو است - **فی زکوة الشاة** -

فی زکوة الشاة اخرج یا اخی المحترم	میش کتاب راج شاد تم قش قش فی الغنم
در ۴۰۰ نفر	در ۳۰۰ نفر

از برای گویند پنج نصاب است نصاب اول ۱۰۰ است زکوتش یک گویند است که مش اشاره باین است چه نیم ۴۰۰ و ش رمز شاة است نصاب دوم ۱۲۱ است کقا اشاره باو زکوتش دو گویند است که ب اشاره بآن است نصاب سیم ۲۰۱ است را اشاره باو زکوتش سه گویند است که ج اشاره بآن است نصاب چهارم ۳۰۱ است ش اشاره باو زکوتش چهار گویند است که باو نصاب پنجم همینکه از ۳۰۱ تجاوز کند در هر صد یک گویند است **أو فطره**

در عیبهای استیلا

سکندر خور شکور و کاهل و بد	در ابخسب حرون تنگران تاج زن
یار و عقرب چپ ستم سفید کام	کلوس و کجدم و جل شور یا و ادم

انچه از حیوان حلال گوشت خوردن است

شاخ و سم و بیضه و لبن استخوان است	شعر و وبر و صوف و پرو و دندان است
اینها همه ظاهر زمره حیوان است	انفخته ز قابل زکوة است حلال

عیبهای استیلا ابخسب تری سوبان است حرون است سرکش که چرخ هم گویند تنگران است که رانهای او بیکدیگر متصل باشد تاج زن سر دست سکندر خور تری بدترین است شکور سر دست کاهل - بدراه سر دست کلوس بضم کاف استی که چشم و روی و پوز آن یعنی نابینا لب و طینی آن سفید باشد آنرا شوم و بدین گویند کجدم سر دست چل استی را گویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد شور یا استی که در وقت رفق پاهایش بجای دست رسد ادم بر استی آدم جل تری قاپاقان است یسار استی بدین و شوم که دست چپ را در وقت ایستادن پیش گذارد عقرب استی قوشا که در پشانی او یک زوج نشان داشته باشد چپ استی که چشمش چپ باشد ستم سفید استی که ناخنش سفید باشد کام سیاه تری قدی قره ات قطرات شعر و وبر کفرس گزک تری تفتیک صوف کنوح چشم پز پر مرغ استخوان سر دست انفخته کمر بزمه یا به پیر مال ص ۱۰۳ غدد گره های میان گوشت و پوست تری که در ذات اشاج میان ستم حدق سیاهی چشم قضیب ذکر انثیان بضمیان علیا بفتح و سر عین پی کردن مخاع مغز حرام طحال تری دالاق مثانه بولگا تری قاق حرا ده زهره یعنی طرف صفر مشیم بچه دان خورده بفتح فاء بهجه خیریت مثل نخود خاکی رنگ در دماغ گویا اصل دماغ باشد شرح نظرات

چهاره که آن خون حلال گوشت است

خون سپرز و قرث و قضین است بولد	فرجت و انشین و حراره مشیمه خوان
پس آن دو پی که از پس کردن بدم رسد	باخط ابیض و سبط ظهرای فلان
محن که در میان دماغ است شکل کرم	ذات الاشامه و غده و وسط چشم آن

ایضا

چهاره چیز از اجزای ذیایح میدان	که حرامست میندار که او هست حلال
غده و ذات اشامه حد و فرج و قضیب	انشیان و دم و علبا و نخاع است و طحال
پس مثانه است و حراره آ و مشیمه خزانه	یا دیگر اینکه تراباز رها نذر و بال

سپرز کبر سیر و ضم با ناری طرف سودا که برکی اذ گویند قرث سرگین خط ابیض و سبط ظهرای فلان
 که برکی حرام ایلیک گویند خط ابیض معنی عیمده هم دارد حرانواع لغت عرب فی بحر الخفیف
 نوعهای لغت رفمن بشنو اولاً اصلی است همچو عماد پس موالده ضیف
 و طاجن باز لطیف و طبعی استاد و معرب شناس صبح و دلق -
 یلمن و قفس و بهرج است بیاد و معجم سخی و کسوت و رفن عدل و بغض
 و دوام و استعداد بنال و سف و ذر و دیت چون قرء و ظن و بیع و خفیه از استعداد
 مشترک جاریه است و عین رجاء مترادف جان و قلب و قواد مختلف و رمیان

عرب عجم جز و جز و طشت و طاس افتاد غسل و بردار حقیقت اری و قرآن مجاز و استعداد
 شرح این انواع لغت که ۱- صلی ۲- مرده ۳- عرب ۴- عجم ۵- ضداد و یزک تا ۱۰ در صفحہ ۱۰۰ رشته شده

انواع لغت لغت بضم لام صوابی است که تغییر کنند بان هر گروهی از مرادشان یکی اصلی است که
 ضمه مولد باشد مانند لفظ عجم زیرا که بحسب اصل لغت عرب ممنوع است و چنان نیست که در
 آخر بهم رسیده باشد یا از لغت غیر عرب فرا گرفته شده باشد حق در مولد یعنی در قدیم نبوده و تازه
 در میان ایشان بهم رسیده باشد مانند این چهار لفظ که ضفلع - طبعن - طاجون -
 کشخین - نیمه عرب و آن لغتی است که در اصل عجمی باشد پس عربان آنرا بقانون لغت خود استعمال
 کنند یا عقاید عربی که داخل کردن الف لام و گاه باشد که تغییرت کلی در حرف آن لغت دهند
 مانند صنم عرب جک و دکوق عرب دکه و لغت هر دو گذشت و لیلیق عرب لیله
 بمعنی قبا و قفش عرب کفش و بهرج عرب بهره که درم ناسره است و بقولی عرب بهره
 است بیاده یعنی این پنج لفظ بیاد است چهارم مصحح و آن لغتی است که در اصل عربی بود
 که عجمان استعمال کنند مانند الفاظ سبحی - کیوه - قروق - عدک - بغض - دوا
 - استعداد پنجم اضداد جمع ضد است و آن الفامی است که موضوعه عند از برای
 دو معنی که آنها لقیض یکدیگر اند مانند بنک بقدیم نون کفرس یعنی خورد و بزرگ شف یعنی زیاده
 و نقصان - دقز کفرس یعنی خوب و بد و دلیعت یعنی امانت دادن و گرفتن چون یعنی سیاه
 و سفید قووع بفتح و ضم قاف یعنی طرد حیض ظن یعنی شک و یقین بیع یعنی خرید و فروختن
خفیه یعنی پنهان و آشکار ششم مشترک و آن لغتی است که در میان عرب از برای زیاده
 از یک معنی وضع شده باشد مثل جاریه یعنی کشتی و کنیز عین یعنی چشم و چشمه رجا یعنی بیم و امید
 هفتم مترادف و آن لغتی است که او و لفظ دیگر هر دو بجهت یک معنی باشد و ضمناً مانند این لفظ
 که موضوعه از برای دل جانان - قلب - قواد هشتم لغات است که دایره است برای
 عرب و عجم منوعی از تغییر مانند جوز کفرس که در فارسی گوز است جوز کفس که در فارسی گوز
 است و طاس و طشت که در فارسی تاس و تشت تاسی سقوط آنها الفرق در میان این قسم و قسم عرب
 بحسب مفهوم از دوراه است کمی آنکه در اینجا طشت که در لغتین تغییر در حرف جو هر کلمه شده باشد و در عرب این
 نیست و دیگر آنکه در عرب طشت که در اصل عجمی باشد و عربان او را تغییر دهند و در اینجا شرط نیست نه هم
 و آن لفظی است که استعمال شده باشد در معنی یک معنی مثل هکل - بورد که در اصل لغت بمعنی آبپاش و سرانند ده
 مجاز لغتی است برای یک معنی وضع شده کن و غیر آن معنی بجهت سبب استعمال کنند مانند آزی کفس که در
 اصل برای آبپاش کردن کس وضع شده اما در اصل آبپاش استعمال است بطریق مجاز و قووع بفتح و ضم که در اصل
 بمعنی سرد کردن و سرد کردن است اما در چیز سرد استعمال می شود بطریق مجاز از بعضی نسخه و طر است

فی تعلیم الاطفال

قَلَمُ الظَّافِرِ كَبِئْسَ وَادِبٍ	يُمْنِي ثُمَّ لَيْسَ رِي خَوَابِسِ أَوْ خَبِ
------------------------------------	--

قاضی میر حسین گفته ای یافته از مرتبه جهل خلاص در چیدن ناخن است
 ترتیبی خاص ترتیب بهمین مآخوابس باشد ترتیب یسار اَوْ خَبِ پیش خواص در گرفتن
 ناخنها در خصال صدوق علیه الرحمه عن ابی عبد الله صلی الله علیه و آله قال تعلیم الاطفال و اخذ الشارب من
 جمعة الى جمعة امان من الجذام و در دیوان امیر از لطایف است این بیت قلم الظافر الى آخر یعنی
 بگیر ناخنهارا به سبب وادب یعنی ترتیبی که در صراع آخر است یُمْنِي یعنی دست راست لَيْسَ رِي یعنی
 دست چپ خَوَابِسِ روز گرفتن ناخنهای دست راست است خ شار بهنصر که انگشت کوچک
 است و اشاره بانگشت وسطی اشاره بانگشت ابهام اشاره بانگشت بنصر اشاره
 بانگشت سبابه و هكذا دست چپ اول ابهام بعد وسطی بعد خنصر بعد سبابه بعد بنصر
 ضبط انگشتان و معنی آنها فدا در این کتاب گذشت قَطَرَتْ فی اشکال الهندسه

ز بهر هندسه خطی کشید باید راست	أَحَادِ عَشْرَ أَزَانٍ بِسَ مَاتِ الْفَ رَاسُ
أَحَدٌ مِئْرَسِدٌ وَلِيكَ مِئْرَسِدَ عَشْرَاتٍ	مَاتَ بگذرد و الف خم شود سورا

یعنی خطی بنظر کشیده باشیم ————— ۱ ۲ ۳ ————— برای آحاد و عشرت و مآت و الوف
 احد مئرسد و لیک مئرسد عشرت یعنی در بالای آن خط میخوابی آحاد بنویسی از عدد یک تا نه
 باید بخط برز بر خط پسد مانند عدد ۱ که بخط نرسیده است و لیک مئرسد عشرت مثل عدد ۲،
 که عشرت است بخط نرسیده مآت بگذرد مثل عدد ۴، که از خط گذشته است الف
 خم شود سووی راست مثل عدد ۵، یعنی هزار بعد از نوشتن بطرف راست خم شود —
 در تعریف حرکت بستان درمی زدوده لیکن بی حرم صمغ عربی در
 فکن چار دیم مار و دودیم بنم دیم زاج سیاه از بهر حرکت
 فرو سای بهم یعنی کیدم دوده بی روغن و چهار دیم صمغ عربی و دودیم مار و دیم زاج سیاه بهم

فِي سَبَابِ مَنْعِ الضَّرَفِ

عَلَّتْ مَانَعُ زَصْرٍ اَنْدَرَاخَةً نَهَبِشْ	يَا دَكِرَايَ بُوَ الْفَضَائِلِ دَعَايَ بِنَا
عَلَّكَ تَعْرِيفًا سَ وَ عَجَبَهُ وَ تَرْكِيبَتَهُ	جَمْعُ تَانِيثٍ وَالْفُ دَرِيشْ نُونِ اَيْدِه

چون مسائل غیر منصرف در تنبیه نخبه خصوصاً در شرح جمعی تفصیلاً مذکور است لذا در اینجا بطور اجمال اینست اسم یا معر
منصرف است یا معرب غیر منصرف معرب منصرف در احوال ثلاث یا عربی یا غیر عربی باشد مثل جائی زید - رایت
زید - مَرَرْتُ زید معرب غیر منصرف در عرف نخبین قابل مَعْرُوفِین نباشد مادامیکه اضافه نشود یا الف
و لام داخل شود مثل جائی اَحمَدُ - رایت اَحمَدُ - مَرَرْتُ بِاَحمَدُ اما در صورت اضافه یا معرفت الف لام خبر
داخل شود نه تنوین زیرا هر دو از تعریف و اضافه مانع از دخول تنوین است مثل بِاَحمَدِ کُمُ و بِالْاَحمَرِ و مخفی نماید
غیر منصرف از سه حال بیرون نیست یا علم است یا صفت است یا جمع که یکی از این سه در او
و از صرف مانع شود ۱ - تانیث مثل طَلَحَتْ که دو علت در او است تانیث و علمیت ۲ - بحیثیت مثل اَحمَلُ
دو علت جمع و علمیت ۳ - ترکیب جزئی مثل مَعْدِي کَرَبُ دو علت ترکیب و علمیت ۴ - وزن
فعل مثل زید دو علت وزن فعل و علمیت ۵ - الف و نون زاید مثل سُفْیان دو علت الف و نون
زاید و علمیت ۶ - عدل مثل عَمَر دو علت عدل و علمیت و ناظم اوزان عدل را در این شعر گفته
اوزان عدل را بنویسم بیست و شمر مَفْعَلُ فَعْلٍ مِثْلَهُمَا مِثْلُکَ وَ عَمْرٌ فَعْلٌ است مثل اَمْرٍ فَعْلٌ
است چون ثلاث مثل فَعْلان و قَطَامٌ و فَعْلٌ سَمْرٌ که چهار از هاء مَثَلٌ و ثلاث از ثلثه ثلثه و هاء
از قاطمه معدول است یا صفت است در این اوزان فَعْلان و فَعْلِي و اَفْعَل و فَعْلَاء مثل فَعْلان
سَکران در علت الف و نون زاید و وصفیت مثل فَعْلِي جَبَلِي دو علت الف مقصوده که بمنزله قاطمه
و وصفیت مثال اَحمَر و فَعْلَاء و سَمْرَاء دو علت الف مقصوده که بمنزله قاطمه است و وصفیت
یا جمع است زیرا که بر صیغه منتهی الجمع باشد در این اوزان اَفَاعِل - فَوَاعِل - اَفَاعِل - فَوَاعِل مَقَاعِل
- مَقَاعِل که در حقیقت در این اوزان دو علت است مثل اَکَالِب که جمع اَکَلَبِ آن جمع کلب است و علیک
المسبوطة فی النحر در اسماء منصرفة و غیر منصرفة هر چه اسماء بَلَد و اَسْمَاء بَنِي جمعی نام منصرف
بوده مگر شش نام پس چون شَعِيبٌ و هُوْدٌ و کُوْطٌ از انبیا محرم صالح و نوح و محمد ختمشای بون

فی قاعده الکحالی

زهفت پرده خدا چشمت افزیدینه
زجاجی و عنبی و جلیدی و بجنی
مشیمی و دکر و صلب و انگهی قرنی
بیان بچشم بدیل ذکر کردگار بکن

بگویمت همه روشن تو جملگی دریا
ز پرده سبکی عنکبوتی ای ایوب
بملتم چو رسیدی نمائد هیچ حجاب
که غیر از او نزنند نقش اینچنین برآب

در لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب ان را دان
لفظ اول به معنی اول

که دو لفظ آورند دو معنی
لفظ ثانی به معنی ثانی

در لف و نشر مشوش

لف و نشر مشوش ان را دان
لفظ ثانی بمعنی اول

که دو لفظ آورند دو معنی
لفظ اول بمعنی ثانی

فرق میان دال و ذال

در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
پیش او در لفظ مفرد گر صحیح و ساکن است

یادگیر اینها که این پیش افاضل مهم است
دال خوان انرا و باقی جمله دال معجم است

باید دانست که تخم چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت اول طبقه ملتحمه و آن سفیدی چشم است که نموده
بعد از آن طبقه قرنیه که شبیه است بشاخ سفیدی که تراشیده باشد در صافی و شفافی بعد از آن طبقه
عنبیه است و این سوراخ کوچک که مردمان او مردمک چشم گویند و این سوراخ شبیه است بسوراخ دانه انگور بعد
از طبقه عنبیه و طوبت بصیغه است که شبیه است بسفیدی تخم مرغ در صفا و رنگ و قوام بعد از آن
طبقه عنکبوتیه است که شبیه است بنجانه عنکبوت که عنکبوت آنرا میافند و در آن خانه جاسکند بعد از آن طوبت
جلیدی است که شبیه است به برگ در صفا و بستگی که این رطوبت را بگوید بعد از آن رطوبت زجاجیه
است که شبیه است بشیشه که حته در رنگ و صفا بعد از آن شبکیه است که شبیه است بدام بافته بعد از آن طبقه
مشیمی است مانند اینست که بچه در آن تخته را فرو گرفته در هم مالد بعد از آن طبقه صلبه که سخت تر از طبقات دیگر و کجاستیم
و مشران یا چشم چسبیده قطرت

در بیان اجزاء

یکان یگان شمرا بجد ح و تا حطی	چنانکه از کلین عیشر عشر تا عقیص
پس انگه از قرشت تا ضیغ صد	دل از حساب جمل شد تمام مستخلص

در افزان فلزات

ز روی جبهه هفتاد و یکدم سیاب	چلو شش از اریزوسی هشت شمار ^{۳۸}
ذهب صد است سرب پنجاه و نه آهن ^{۵۹}	برنج و مس چهل و پنج نقره پنجاه و چهار ^{۴۵}

ایضا در فلزات

نه فلز مستوی الحیم را چون برکشی	اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه
زر لکن زینق الماس رب دهن از ریز ^{۷۱}	فیضه نیدا آهن یکی مس و شبه ده صفر ^{۵۰}
یکان یگان الخ بنی اب جدد هور ^{۵۰}	حطی از کلین الخ یعنی کلین ^{۴۵}

سحقص پس انگه از قرشت الخ یعنی قرشت و شحد و ضیغ
جمل کسر گاهی تخفیف داده میشود آنچه از ابتدا کرد هور یعنی در پوست حطی واقف شد
کلین سنگی شد سحقص زود بایزوت قرشت در دل گرفت شحد نگاه داشت ضیغ
تمام کرد قطرت از الف بجد طاه حطی آحاد است و از یار حطی الی صاد سحقص عشر است و از قاف قرشت
الی طاه ضیغ مات است افزان فلزات ز روی جبهه الخ یعنی قابی که ۷۱ درم سیاب بگیرد و ۴
درم روی می گیرد و ۳۸ درم اریز می گیرد و معنی شعرائی است که قالب مذکور صد درم طلا
و ۵۹ درم سرب و ۴۰ درم آهن و ۴۵ درم برنج و ۴۵ درم مس و ۵ درم نقره و در حقیقت
این ترجمه در شعرائیست الی آخر شعر قطرت مستوی الحیم این است که فرض کنیم
پاره از هر یک از فلزات که ابعاد مثله آنها یعنی عرض و طول و عمق آنها مساوی باشند بعد از آنکه
بمیزان بخشی اختلاف وزن دارند قطرت زر لکن ۳۰-۲۰-۵۰ جبهه صد زینق الماس
۱-۴۰-۴۰ جبهه ۷۱ اسرب دهن ۴-۵-۵۰ جبهه ۵۹ اریز حیل ۸-۴۰-۳۸ جبهه
فیضه نیدا ۵۰-۴۰ جبهه ۴۰ آهن یکی ۱۰-۲۰-۱۰ جبهه ۴۰ مس و شبه ۴۰-۴۰-۴۰ جبهه ۴۰ صفر
ماه ۴۰-۴۰-۴۰ جبهه ۴۰ نقره

در بیان نعمات و ادراکات

ز راه راست چو اهنک میکنی بحجاز	راضفهان گذر جانم عراق انداز
ز نغمه زنگله در پده رها و وزن	چو بوسلیک حسینی صفت بر آواز
مشو بزرگ ز راه نیاز کوچک باش	زدوی صدق بعشاق و بانو پر داز

در خواست ظاهر و باطن که تا

مجموع خواست ظاهرانی مفرح ناس	سمع و بصر است و شمع و ذوق است و سنا
پس مشترکه مخیله فکرت و هم	با حافظه دان تو پنج باطن ز خواست

در لغات ۱۲ گانه هر یک از ۱۲ مقامات را از چیزی برداشته اند بقرار راست و درهاوی و بوسلی و نوا
هر سه آخر را از کلاغ حسینی از اسب بزرگ از یک صفاهان از آواز گوشت عراق از گاو و زنگوله
و حجاز از صدای جرسهای شتر و کوچک از طفل شیر خواره عشاق از غرض قنطریه خواست خمره طاهره
در انسان و سایر حیوانات هر دو هست و آن با صره و سامعه و شامعه و ذائقه و لامعه است
اما قوا و خمس باطنی اول حس مشترک و آن قوه است در مقدمه بطن اول از دماغ که ادراک کرده
می شود با و صور محسوسات بنامی دو و خیال و آن قوه است در مؤخر بطن اول دماغ که حافظ صور و خزان
حس مشترک و حافظ قوه او است سیم و اهر و آن قوه است در اول بطن اوسط از دماغ که مدرک معانی
جزئی است در امر محسوس چنانچه شاة اظهار عداوت می کند اگر چه چهارم حافظه و آن قوه است در مقدم بطن
ثالث از بطن ثلثه دماغ که حافظ معانی جزئی و خزان و اهم است یعنی آنچه و اهم ادراک نماید تسلیم حافظه نماید چنانچه
متصرفند و آن قوه است مرتبه در مقدم بطن اوسط از دماغ که ترکیب میکند صور را با صور معانی را با صور معانی یا صور را
با معانی یا تفصیل اینها کند یعنی شأن این قوه است که ترکیب و تالیف میکند بین صور و معانی بعضی از آن را بعضی دیگر
و مثل و موضوع آن در بطن اوسط و لکن در مقدم آن و گویند که این قوه هرگز ساکن نشود و اعمال نفس این قوه
را اگر از روی و اهم و نحو آن باشد نمیشود گویند و اگر از روی عقل باشد قوه عاقله باشد از آن متفکره گویند

حرف مخصوص بفرسی	
هشت حرفت آنکه اندر فارسی ناید هیچی	تا نیا مورک نباشی اندرین معنی معاف
باشوا کفون تا کدامت انحراف و یاد گیر	تا و حاد و صاد و ضاد و طار و ظا و عین و قاف
حرف مخصوص بفارسی	
چاردیگر خاص باشد بر زبان فارسی	برشمارم برتویک یک یا و چیم ژا و گاف
فی بیان اصول الدین	
اصول خمسہ بدین نحو میکنم بنیاد	توحید و عدل و نبوت امامت معاد
فی ارکان الاسلام	
گوت پرسد کسی روزگار کان مسلمانی	بگو پنجست یارب ار بر ما جمله ارزانی
شهادت گفتن از صد و نماز پنجوقت از دل	زکوة و روزه انگار حج بیت الله چو بتوانی
در فرائض و صو	
در وضو شستن چیز فرض است ای برادر ناگیر	تا نباشی در میان مردمان حواری و حقیر
نیت و روشستن غسل بدین و مسح سر	مسح پا و حفظ ترتیب ای رفیق ناگزیر
در شرایط قتل از وضو	
پیش از وضو غسل سر شرط است ای سپر	انرا نگاهدار که رستی زهر خطر
اسلام و عقل و رفع جنب نیک یاد گیر	ای بخت و دولت سوی اسلام راهبر
فی ارکان الصلوة	
چارده رکعت در هر رکعتی لابد ترا	باشد آن نیت و تکبیر و قرائت چون قیام
اعتدالت رکوعست و سجودین و کلو	پس قعود است و تشهد چون صلوة و سلام
تم الکتاب الله الموفق للصواب العبد المذنب محمد بن محمد علی ادب العلماء	
در سنه ۱۲۲۲ هجری قمری در شهر کربلا	



افساعی جمیلہ

دانشمند محرف آقای میرزا عبدالوہاب شاعر کلامی کدہ کلیشہ های

کتابت بدل داشتند اندک پاسکذا و معجز الیہ علاوہ براینکہ

در فنون مختلفہ لیتوغرافی و رنگوغرافی استاد ہا ہر شب

خامی مراتب علمی ہستند کہ اغلب فضلاء شہر تبریز آنرا بیت

یافتگان بکتب ایشامیہ بخدا بیجا ایشانرا در شکر کتب

و علی مؤید و منصور فرماید تم کتاب اللہ الموقر القوی

بید العبد المذنب محسن محمد علی احب العلم اغفر لها

علامات

ہر کلمہ کہ زیر آن حرف (ف) گذاشتہ شدہ است علامت فارسی بودن آن کلمہ است
و ہر کلمہ کہ زیر آن حرف (ع) گذاشتہ شدہ علامت عربی بودن آن کلمہ است
و ہر کلمہ کہ زیر آن حرف (ت) گذاشتہ شدہ علامت ترجمہ است چون مصنف
برای رعایت وزن و قافیہ معنی حقیقی آن کلمہ را نگفتہ یا معنی لازم آنرا
گفتہ مثل وطن (جایگہ) یا ترجمہ عربی آن کلمہ را ذکر کردہ مثل لبیب (عاقل)
و سور (ربض) و مقننہ (مہجر) و صبرنی (صراف) و حال آنکہ اینہا ہمہ
عربی ہستند بآنجہہ حرف (تا) نوشتہ شدہ و در شرح حرف (شین - ج)
اشارہ است بکتاب منتخب اللغہ شاہجہانی .



قسمتی از کتب موجوده کتابفروشی صابری

۱۵۰ ریال	رسائل شیخ مرتضی ده و ذیری سربى
> ۲۵۰	> > رحمة الله ...
> ۱۵۰	معالم السبطين ذر کوب
> ۱۲۰	فرادیس الجنان
> ۱۲۰	مجالس الواعظین
> ۲۰	حسنیه ترکی
> ۵	تحفة الاطفال تجوید
> ۵	نظم اللئالی >
> ۱۰۰	ذریعة النماء
> ۳۵	گلستان با حاشیة (اعلا خط آقای خوشنویس
> ۲۵	> معمولی
> ۱۵۰	جلد زینبیه ناسخ
> ۳۰۰	اداب النفس ۲ جلد
> ۷۰	اربعین شیخ بهائی
> ۱۵	تکلة الصرف
> ۲۵	شهادت علم و فلسفه با اهمیت و خوبی روزه (دکتر شهاب پور)
> ۱۰	> از حجة عروسی تا بستر شهادت
	هشت بهشت یا ترجمه نماز (فیض کاشانی)

تبریز چاپخانه و کتابفروشی شیعی

